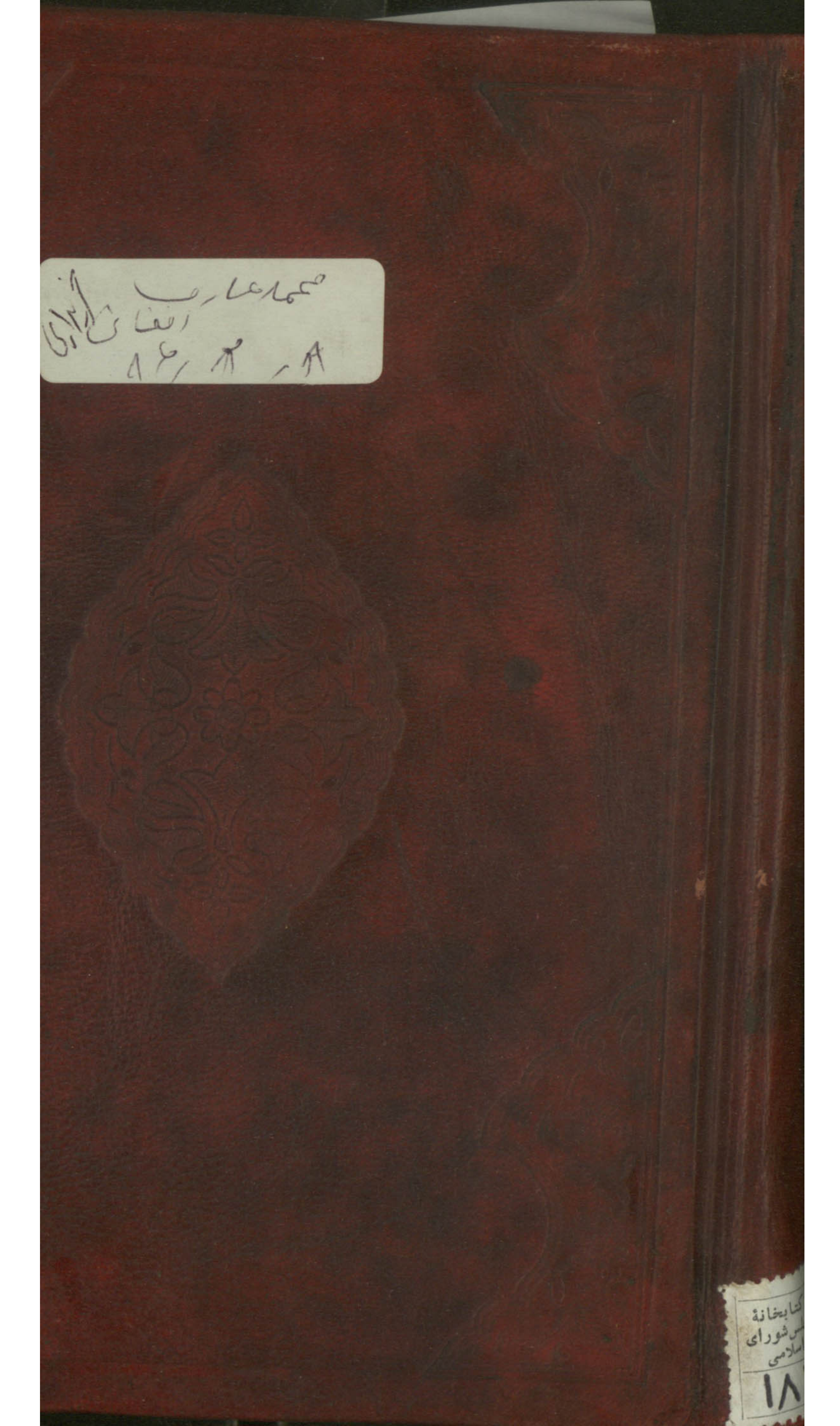
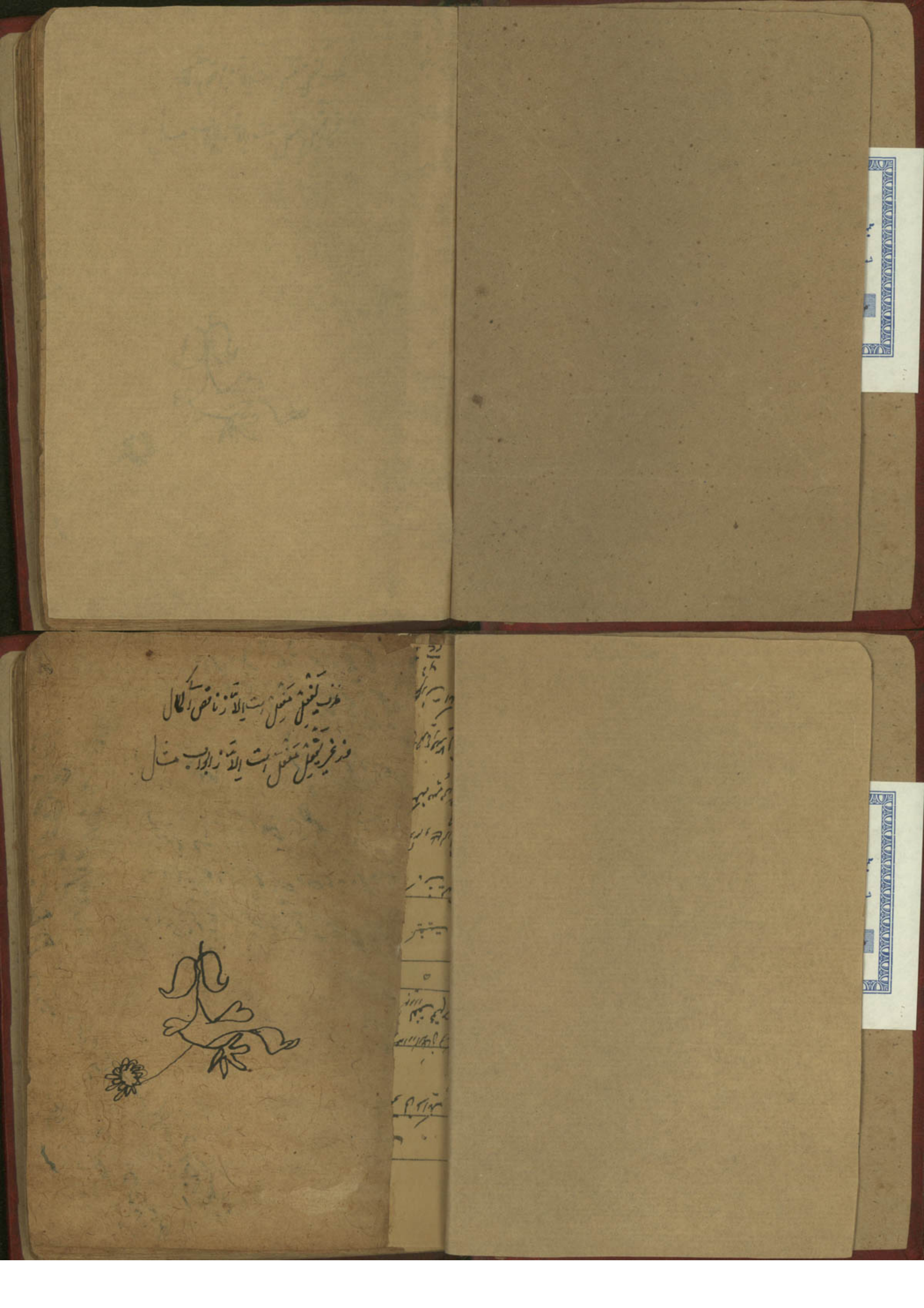


مجمل عبارت
الفاظ ایرانی
۸۶۱۳ ،۸



20×14
۱۴۵
۶۰
۱۸۲۲۵
۲۰۹۳۹۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۳۹۰
کتاب جامع القواعد
مؤلف نورالدین محمد جمال
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۲۲۵


ضرب تفعیل منفصل است الّا تا ز ناقص اکمال
قد غیر تفعیل منفصل است الّا تا ز اجوف مثال

نسخه جامع القواعد

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله الذی یصرف الاحوال ویخفف الاثقال ویکشف العلل ویصلح العمل
والصلوة علی رسوله محمد الذی اسس قواعد الدین وابنیة الاسلام
وعلی آله واصحابه الذین بذلوا جهدهم فی استنباط قوانین الحلال والحرام
پس از حمد وصلوه میگوید بندهٔ ضعیف گنهکار شرمسار امیدوار
مغفرت پروردکار متعلم تراب اقدام عباد الله فقیر نور الدین
محمد جمال عفا الله عنهما که اینچند کلماتیست در بیان بناها مشتقات
وقواعد تعلیلات که از کتب معتبرهٔ صرف موجب استطاعة
ذهن کلیل خود استنباط نموده وسعی کماینبغی بکار برده وهر یک

وهریک ضابطه را در موقع خود آورده ومواضع وجوب از جواز ممتاز
گردانیده تا طالب بمعونه حفظ آن کلیه مختصره بر استخراج جزئیات
آنها دستیاب گردد واین عاصی را بدعا خیر یاد فرماید واین رساله را نام
جامع القواعد نهاده لیکن از احبهٔ اعزه چشمداشت آنست که
اگر جای انگشت نهادن بینند بقدر وسع در اصلاح کوشند
وگر اصلاح نتوانند بپوشند ؛ وبالله التوفیق ومنه المبدء والیه التمام
وبیده ازمة الاختتام فصل صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی
حرف علة نباشد وهمزه نباشد ودو حرف اصلی وی از یکجنس نباشد
چون ضرب ودحرج درجل وجعفر وسفرجل فصل در فعل ثلاثی مجرد
ثلاثی مجرد آنست که در وی یا در ماضی او سه حرف اصلی باشند لکن
مصدر ومشتق در اطلاق مجرد ومزید تابع فعل ماضی خود اند وابواب
آن شش اند باب اول فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وکسرها فی

المضارع ضَرَبَ صغیر فعل ثلاثی مجرد صحیح از باب فَعَلَ یَفعِلُ الضرب زدن
ورفتن وبازداشتن وشتاب کردن وآشکارا کردن ونمایان
شدن زمین ورمیدن وایستادن هکذا فی التنزیل ~~والغیاث~~
وبیان کردن وآمیختن چیزی بچیزی وتیز رفتن ~~وبمعنی آمده ومثل نو~~ کذا فی الغیاث
~~آمده وبمعنی ... بفتحتین شهد نقیه وغلیظ از منتخب~~
~~کشف بحر الجواهر~~ ضَرَبَ یَضرِبُ ضَرباً فهو ضاربٌ وضُرِبَ یُضرَبُ
ضرباً فذاک مضروبٌ تا آخر صرف کبیر فعل ماضی معلوم ضَرَبَ ضربا ضربوا آه
ضَرَبَ از ضرباً بنا کردند ضربا مصدر بوده چون خواستند که آنرا فعل ماضی
معلوم بنا کنند حرف اول را بر جای خود گذاشتند وثانی را حرکه فتح
دادند وتنوین تمکن را حذف کردند وآخرش را مبنی بر فتح نمودند
ضَرَبَ شد ضربا را از ضرب بنا کردند ضرب صیغه واحد آه الف ضمیر فاعل
وعلامت تثنیه مذکر غائبین در آخرش در آوردند ضربا شد ضربوا

را از ه

را از ضرب بنا کردند آه واو ساکن علامت جمع مذکر غائبین وضمیر
فاعل در آخرش در آوردند بعده فتح لام کلمه را بضم بدل کردند برائی مناسبت
واو ضربوا شد ضَرَبَت را از ضَرَبَ بنا کردند آه تاء ساکنه علامت فاعل
مؤنث واحده غائبه در آخرش لاحق نمودند ضَرَبَت شد ضربتا را از ضربت بنا
کردند آه الف علامت تثنیه وضمیر فاعل بفتح ماقبلش در آخرش
لاحق نمودند ضربتا شد ضَرَبنَ را از ضرب بنا کردند آه نون مفتوحه
علامت جمع مؤنث وضمیر فاعل در آخرش در آوردند ضربن شد
پس دو علامت تانیث در منزله یک کلمه لازم آمدند اینچنین در کلام عرب
مکروه بود تا حذف کردند را پس توالی اربع حرکات در منزله یک
کلمه لازم آمد اینچنین در کلام عرب ثقیل بود لام کلمه را ساکن کردند
ضربن شد ضَرَبتَ را از ضرب بنا کردند ضرب واحد مذکر غائب بود
چون خواستند که آنرا واحد مذکر مخاطب بنا کنند تاء مفتوحه علامت

واحد مذکر مخاطب وضمیر فاعل در آخرش لاحق نمودند ضَرَبَتَ شد
پس توالی اربع حرکات در منزله یک کلمه لازم آمد اینچنین در کلام عرب
ثقیل بود لهذا لام کلمه را ساکن کردند ضَرَبتَ شد ضربتما را از ضربت
بنا کردند آه الف علامت تثنیه وضمیر فاعل در آخر او در آوردند
بعده میم مفتوحه میان الف وتا در آوردند تا ملتبس نشود الف تثنیه
بالف اشباع ضربتما شد پس فتح تا را بضمه بدل کردند برای
مناسبت میم لغوی ضربتما شد ضَرَبتُم را از ضربت بنا کردند آه واو
ساکن علامت جمع مذکر وضمیر فاعل در آخرش در آوردند
ضربتو شد بعده میم مضمومه در میان ~~...~~ تا وواو برای مناسبت
در آوردند ه تثنیه وفتح تا را بضم بدل کردند برای مناسبت میم ضربتمو شد
پس واو واقع شد در آخر اسم وماقبلش مضموم واینچنین
در کلام عرب نیامده مگر لفظ هُوَ فقط واو را حذف کردند

ومیم

ومیم را ساکن نمودند از جهت تخفیف ضربتم شد ضَرَبتِ را از ضرب بنا
کردند آه تا مکسوره علامت واحده مؤنث مخاطبه وضمیر فاعل در آخرش
در آوردند ضربت شد پس توالی اربع حرکات در منزله یک کلمه لازم آمد اینچنین
ثقیل بود لام کلمه را ساکن کردند ضربت شد ضربتما را از ضربت بنا کردند آه
الف علامت تثنیه وضمیر فاعل در آخرش در آوردند پس ماقبلش مفتوح گشت
ضربتا شد بعده میم مفتوحه میان تا والف در آوردند تا ملتبس نشود الف
تثنیه بالف اشباع ضربتما شد بعده فتح تا را بضم بدل کردند برای مناسبت میم لغوی
ضربتما شد ضَرَبتُنَّ را از ضرب بنا کردند آه نون مفتوحه علامت جمع مؤنث
مخاطبه وضمیر فاعل در آخرش در آوردند وکسره تا را بضم بدل کردند ضربتن شد
بعده میم ساکن میان تا ونون در آوردند ضربتمن شد پس میم ونون قریب
المخرج بهم آمدند میم را نون کرده نون در نون ادغام کردند ضربتنّ شد
ضَرَبتُ را از ضرب بنا کردند آه تا مضمومه علامت واحد متکلم وضمیر فاعل در آخرش

در آوردند ضربتُ شد پس از جهت دفع توالی اربع حرکات در منزله
یک کلمه لام کلمه را ساکن نمودند ضربت شد ضربنا را از ضرب بنا کردند آه
نون مفتوحه علامت متکلم مع الغیر و ضمیر فاعل در آخرش در آوردند ضربنا
پس توالی اربع حرکات در منزله یک کلمه لازم آمد لام کلمه را ساکن کردند
بعده الف زائده در آخرش در آوردند تا ملتبس نشود صیغه متکلم مع الغیر
بجمع مؤنث غائبات ضربنا شد صرف کبیر فعل مضارع معلوم یضرب
یضربان یضربون آه یضرب تضرب اضرب نضرب را از ضرب بنا کردند
آه حرفی از حروف اتین مفتوحه با سکان فاء کلمه در اولش در آوردند
بعده عین کلمه را حرکت کسره دادند فتح لام کلمه یضرب اعرابی بدل کردند یضرب آه
شدند یضربان را از یضرب بنا کردند آه الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل
در آخرش در آوردند و نون مکسوره عوض رفع که در مفرد بود در آخر
در آوردند یضربان شد یضربون را از یضرب بنا کردند آه واو ساکن علامت

در آوردند ضمیر فاعل در آخرش در آوردند ما قبلش مبنی بر ضم گشت یضربون
بعده نون مفتوحه عوض رفع که در مفرد بود در آخرش در آوردند
یضربون شد یضربن را از تضرب بنا کردند آه نون مفتوحه علامت جمع
مؤنث غائبات و ضمیر فاعل در آخرش در آوردند تضربن شد پس لام کلمه
ساکن نمودند زیرا که ما قبل نون جمع مؤنث همیشه ساکن میباشد
تضربن شد پس تا را بیا بدل کردند برای رعایت وصف غائبه یضربن
شد سوال چه حکمت است که در دو صیغه مؤنث تا زیاده کردند و در
یک صیغه جمع مؤنث یا جواب هرگاه که در شش صیغه مخاطب واوه
تا بدل کردن بودند بنا بر آنچه که در کتب صرف مذکور است پس در مؤنث
غائب دو اعتبار عارض شدند یکی وصف غیبت و دوم وصف تأنیث
وصف غیبت مناسبت بیا دارد بجهت تناسب آنها چه یا از حروف
وسطی است و ذکر غائب هم در میان مخاطب و متکلم میباشد چنانکه در کتب صرف مسطور است

و وصف تأنیث مناسبت بتا بنا بر تناسب آنها در فرعیت زیرا که
تأنیث فرع تذکیر است و واو فرع تاء است و بدل از و پس
عمل نمودیم هر دو اعتبار پس دادیم تاء فوقانیه در مؤنث واحده
و تثنیه آن و یاء تحتانی در جمع مؤنث و عکس نکردند زیرا که تأنیث
صفت راجعه بطرف ذات است و غیر منفک از و پس اعتبار آن در دو لفظ
پیشین اولی و انسب و غیبت صفت عارضه غیر ذاتیه است و منفک از و
زیرا که زائل میگردد بوقت حضور شخص غائب پس اعتبار او در یک لفظ
احسن و بهتر هذا خلاصة الغائیه شرح الکافیه فی بحث الفعل
تضربین را از تضرب بنا کردند آه رفع واحد را حذف کردند و یاء ساکنه علامت
واحده مؤنث مخاطبه و ضمیر فاعل در آخرش در آوردند پس لام کلمه مبنی
بر کسر شد و نون مفتوحه در آخرش در آوردند تضربین شد و بواقی
مشتقات بر قیاس صرف کبیر اسم فاعل بر الطور کبیر از یضرب

مستفاد میشود اثبات ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضراب
ضُرّب ضَرَب ضربی ضُرَب ضُرّاب ضُرّبان ضُرُب ضراب اضراب
ضاربة ضاربتان ضاربات ضوارب ضریب ضویرب ضویربة
ضارب را از یضرب معلوم بنا کردند یضرب فعل مضارع معلوم بعد چون خواستند
تا آخر حرف مضارعت را حذف کردند بعد فاء کلمه الف جمعت زائده
برای بنای اسم فاعل در آوردند چون ما قبل الف همیشه مفتوح میباشد
بنا بر آن علیه فاء کلمه مبنی بر فتح گشت و در آخرش تنوین تمکن لاحق نمودند
ضارب شد ضاربان را از ضارب بنا کردند ضارب اسم وحدان
بود چون خواستند آه الف زائده علامت تثنیه در آخرش در آوردند
پس حرکت اعرابی ساقط شد و تنوین تمکن و ما قبل الف از جهت مناسبت
مبنی بر فتح گشت و عوض حرکت اعرابی و تنوین محذوف نون مکسوره
در آخرش در آوردند ضاربان شد ضاربون جمع صحیح ضارب است

ضارب اسم وحدان بود آنه واو ساکن علامت جمع مذکر صحیح
در آخرش درآوردند پس حرکتهٔ اعراب و تنوین تمکن ساقط شد و ما قبل
واو از جهت مناسبت مبنی بر ضمه گشت و عوض حرکتهٔ اعراب و تنوین تمکن و تمتین
نون مفتوح در آخرش درآوردند ضاربون شد **فائده** بدانکه نون
تثنیه در مثل ضاربان و نون جمع در مانند ضاربون عوض حرکته
مطلق و تنوین هر دو ست و الف در تثنیه و واو در جمع عوض خاص
رفعست و برنقیاس یست در حالت نصب و جر اعنی ضاربین و
ضاربین و نون تثنیه در مثل الضاربان و نون جمع در مانند الضاربون
عوض حرکته مطلق است و نون محذوفه در مانند ضاربا زید و ضاربو زید
عوض تنوین است فقط هذا حاصل تحقیق ما افاده الاستاذ فی الهندیة
فی التکلم فی بحث التثنیة ناقلا عن الاقلید و الایضاح ضَرَبَة جمع
تکسیر ضارب است آنه الف و وحدان را حذف کردند و عین کلمه را
حرکته فتح داده تا زائده برای بنا جمع تکسیر درآوردند چون لام کلمه

ورو سط

ورو سط شد مبنی بر فتح گشته و تنوین تمکن تبالاحق گشته ضربة شد
ضُرّاب جمع تکسیر ضارب است آنه الف و وحدان را حذف کردند و حرف
اول را حرکته ضمه دادیم تا ثانی را مشدد ساخته فتح دادند و سیوم
جا الف جمع تکسیر درآوردند ضُرّاب جمع تکسیر ضارب است آنه الف
و وحدانرا حذف کردند و حرف اول را حرکته ضمه دادیم تا ثانی را مشدد
ساخته فتحه دادند ضُرَّب شد ضُرُب جمع تکسیر ضارب است آنه الف و وحدان
حذف کردند و حرف اول را بر حال خود گذاشته تا ثانی را نیز فتح دادند
ضرب شد ضَرْبی جمع تکسیر ضارب است آنه الف و وحدانرا حذف کردند
و حرف اول را ضمه دادیم تا ثانی را ساکن گردانیدند و در آخرش الف
مقصوره درآوردند پس لام کلمه مبنی بر فتح گشت و تنوین تمکن از جهت
منع صرف محذوف شد ضربی شد ضَرْب جمع تکسیر ضارب است آنه الف
و وحدانرا حذف کردند و حرف اول را ضمه دادیم تا ثانی را ساکن نمودند
ضرب شد ضرباء جمع تکسیر ضارب است آنه الف و وحدانرا حذف کردند

و حرف اول را ضمه دادیم تا ثانی را فتحه دادند و در آخرش الف ممدوده درآوردند
پس لام کلمه مبنی بر فتح گشت و تنوین تمکن از جهت منع صرف محذوف
شد ضرباء شد ضربان جمع تکسیر ضارب است آنه الف و وحدانرا
حذف کردند و حرف اول را ضمه دادیم تا ثانی را ساکن کردند و در آخرش
الف و نون مزیدتین درآوردند پس لام کلمه مبنی بر فتحه گشت
و تنوین تمکن بنون لاحق ضربان شد ضُرُوب جمع تکسیر ضارب است
الف و وحدانرا حذف کردند و حرف اول و ثانی را ضمه دادند
و بعد از عین کلمه واو ساکن زائده درآوردند ضروب شد ضِراب
جمع تکسیر ضارب است آنه الف و وحدانرا حذف کردند و حرف اول را کسره
دادیم تا ثانی را فتحه دادند و بعد از الف جمع تکسیر درآوردند ضِراب شد اَضْراب
جمع تکسیر ضارب است آنه الف و وحدانرا حذف کرده در اولش همزه
مفتوح درآوردند و فا کلمه را ساکن نمودند و بعد از عین کلمه الف
جمع تکسیر درآوردند پس همزه قبلش مفتوح شد اضراب شد ضاربات

جمع مؤنث

جمع مؤنث صحیح ضاربة است آنه الف و تا علامت جمع مؤنث
صحیح در آخرش درآوردند پس تنوین تمکن ساقط شد و تا واحدانرا
حذف کردند تا اجتماع دو علامت تانیث از یکجنس لازم نیاید و تنوین
مقابله نون ضاربون در آخرش درآوردند ضاربات شد **فائده**
فی الشافیة و اذا صحّ باب تمرة قیل تمرات بالفتح و الاسکان فرد را آنه
انتهی کلامها فان قلت جمع التصحیح ما سلم فیه بناء الواحد و فی بعض الامثلة
من قوله و اذا صحّ باب تمرة الخ ههنا لم یسلم بناء الواحد لسقوط التاء
و تحریک العین فکیف عدّها من جمع التصحیح قلت لم یحرک العین
و لم تحذف التاء منها الا بعد مجیء الالف و التاء للجمع فقد ورد الجمع علی ما سلم بناؤه
السؤال و الجواب منقولان من جاربردی شرح الشافیة او نقول المراد من
التغیر فی تعریف جمع المکسر تغیر خاص بسبب لسقوط امور داخلیة و اجزاء ذاتیة
کما هو المتبادر الی الفهم لا مطلق التغیر بسبب لسقوط امور خارجیة عارضة
و حروف زائدة و التغیر فی نحو ضاربات من القسم الثانی لا الاول لان

لان وضع التاء علی الزوال لانها کلمة اخری برأسها فیصح عدها کالضاربات
من جمع التصحیح بهذا یستفاد من تقریر الفوائد الضیائیة فی بحث جمع المکسر
ومن تحقیق الاستاذ فخر الهند فی هذا المقام تأمل وانصف فانه لا الانصاف
من خیر الاوصاف ضوارب جمع مکسر ضاربة است آه حرف اول را بر حال
خود گذاشته سیوم جا الف جمع مکسر در آوردند وچون ماقبل الف همیشه
مفتوح میباشد والف مادام که الف است قابل حرکت نمیباشد بناءً علیه آن
الف واحده را بواو مفتوحه بدل کردند وحرفی که بعد الف جمع مکسر بود
آنرا بر حال خود گذاشته تاء وحدان وتنوین تمکن بوجه حذف ساختند از
جهة جمعیة ومنع صرف ضوارب شد ضرب جمع مکسر ضاربة است آه بر قیاس
ضرّب که جمع مذکر است ضُوَیرِب وضُوَیرِبة تصغیر ضارب وضاربة است آه
حرف اول را ضمه دادند سیوم جا یای ساکنه برای بنای تصغیر در آوردند
وچون ماقبل یای تصغیر همیشه مفتوح میباشد والف مادام که الف است قابل
حرکت نیست بنابران الف وحدان را بواو مفتوحه بدل کردند وحرفیکه

بعد

بعد یای تصغیر بود آنرا بر حال خود گذاشتند ضویرب وضویربة
شدند فائده فی النغزک بدانکه چون اسم جامد را تصغیر
کنند چون رُجَیل وعُمَیر مقصود اخبار بحقارة باشد
بی بیان موجب حقارة وچون صفت را تصغیر نمایند
چون عویلم وزویهد مقصود بحقارة قلت علم وزهد باشد
ولذلک تقول احیمر واصیغر ونرید ضعف حمرته وصفرته
انتهی کلامه صرف کبیر فعل ماضی مجهول ضُرِبَ ضُرِبا ضُرِبوا تا آخر را
از ضرب ضربا ضربوا آه بنا کردند ضرب آه فعل ماضی معلوم بود
چون خواستند که آنرا ماضی مجهول بنا کنند حرف اول را ضمه
دادند وماقبل آخر را کسره دادند ضُرِبَ ضُرِبا ضُرِبوا تا آخر شدند
صرف کبیر فعل مضارع مجهول یُضرَب یُضرَبان یُضرَبون تا آخر یُضرَب آه
را از یضرب آه بنا کردند یضرب تا آخر فعل مضارع معلوم بود چون

حرف اول ~~را~~ مضارعت را ضمه دادند وماقبل آخر را فتحه
یُضرَب یُضرَبان یُضرَبون آه شدند صرف کبیر اسم مفعول
مضروب مضروبان مضروبون تا آخر در اصل یضرب ~~یضربان~~ مضروب
~~تا آخر~~ بود ~~ند~~ یضرب ~~یضربان یضربون آه~~ مضارع مجهول بود چون
خواستند که آنرا آه حرف مضارع را حذف کردند وعوض
او میم مفتوحه در اولش در آوردند وعین کلمه را ضمه دادند
بعده ضمه را اشباع نمودند تا از و واو ساکن علامة
اسم مفعول پیدا شد ودر آخرش تنوین تمکن لاحق
نمودند مضروب ~~مضروبان مضروبون تا آخر~~ شد
~~تاء تانیث متحرکه در آخر صیغه مؤنث در آوردند~~
مضاریب جمع مکسر مضروب ومضروبة است مضروب ومضروبة
مفرد بودند چون خواستند که جمع مشترک مکسر آنها را بنا کنند حرف

اول

حرف اول را بر فتحه خود باقی گذاشته سیوم جا الف
جمع مکسر در آوردند پس فاء کلمه مفتوح گشت وحرفیکه
بعد الف جمع مکسر بود آنرا کسره دادند پس واو ساکن
ماقبل مفتوح او مکسور آنواو را بیا بدل کردند تاء وحدان
وتنوین تمکن را حذف کردند برای جمعیت ومنع صرف
مضاریب شد فائده فی حاشیة الدقق مضاریب مشترک
است در میان مکسر مذکر ومؤنث لیکن بحذف تاء در مؤنث
وبحذف تنوین تمکن در هر دو انتهی کلامه مُضَیرِب ومُضَیرِبة
تصغیر مضروب ومضروبة اند مضروب ومضروبة اسم مکبر بودند
تا آخر حرف اول را ضمه دادند سیوم جا یای تصغیر در آوردند
پس فاء کلمه مبنی بر فتحه گشت وحرفیکه بعد یای تصغیر بود آنرا
کسره دادند پس واو ساکن ماقبل او مکسور آنواو را بیا بدل

گردانند مفتوح بیت و مضمریت شدند صرف کبیر فعل جحد
معلوم لم یضرب لم یضربا آه لم یضرب آه در اصل یضرب آه بودند آه
یضرب فعل مضارع معلوم بود آه چون لم جازمه در اول ایشان درآمد
آخر ایشان را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکات شد در پنج
صیغه مفرد و سقوط نونات اعرابی گشت در چهار تثنیه و دو جمع مذکر و یک صیغه واحده مؤنث مخاطبه و سقوط چیزی نشد در دو
جمع مؤنث زیرا که مبنی است والمبنی ما لا یتغیر آخره بدخول العوامل
علیه لم یضربن آه شدند صرف کبیر فعل جحد مجهول لم یُضرب لم یضربا آه
بنایش مثل بناء معلوم و نفی غیر مؤکد معلوم و مجهول بر اصل
خود است صرف کبیر فعل نفی مؤکد معلوم لن یضرب لن یضربا آه
در اصل یضرب یضربان یضربون آه بودند چون لن ناصبه در اول ایشان
درآمد آخر ایشان را نصب کرد علامت نصبی ظهور

فتحه

~~العوامل علیه لم یضرب لم یضربا تا آخر صرف کبیر فعل جحد مجهول لم یُضرب~~
~~لم یضربا آه اعلالش مثل اعلال معلوم و نفی غیر مؤکد معلوم و مجهول اصل~~
~~خود است صرف کبیر فعل نفی مؤکد معلوم لن یضرب لن یضربا تا آخر~~
~~در اصل یضرب یضربان تا آخر بودند چون لن ناصبه در اول ایشان درآورند~~
آخر ایشان را نصب کرد علامت نصبی ظهور فتحات شد در پنج صیغه مفرد و سقوط
نونات اعرابی گشت در چهار تثنیه و دو جمع مذکر و یک واحده مؤنث
مخاطبه و سقوط چیزی نشد در دو جمع مؤنث زیرا آنچه مبنیست والمبنی ما لا یتغیر
آخره بدخول العوامل علیه لن یضرب لن یضربا تا آخر شدند و مجهولش مثل
معلوم صرف کبیر فعل امر حاضر معلوم اِضرب اضربا تا آخر را از تضرب
تضربان تا آخر بنا کردند تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند ما بعد تا
ساکن ماند برای تعذر ابتدا بالسکون احتیاج بهمزه وصل افتاد نظر کردند
در عین کلمه که مکسور بود پس همزه وصل بکسر در اول او درآوردند و آخرش را

وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد در یک صیغه مفرد و سقوط نونات
اعرابی شد در دو تثنیه و یک جمع مذکر و واحده مؤنث مخاطبه و سقوط
چیزی نشد در یک جمع مؤنث زیرا آنچه مبنیست تا آخر اضرب اضربا تا آخر
شدند اضربنّ در اصل اضرب بود چون نون تاکید ثقیله بود و متصل شد
ماقبل نون ثقیله مبنی بر فتح گشت اضربن شد اضربُنّ در اصل اضربوا
بود چون نون ثقیله بود و متصل شد التقاء ساکنین شد میان واو و نون
مدغم چون اول ایشان واو ساکن مده بود آنرا حذف کردند برای دلالت
ضمه ماقبل بر حذف وی اضربن شد اضربِنّ در اصل اضربی بود چون نون
ثقیله بود و متصل شد التقاء ساکنین شد میان یاء و نون مدغم چون
اول ایشان یاء ساکن مده بود آنرا حذف کردند برای دلالت کسره
ماقبل بر حذف وی اضربن شد اضربنانّ در اصل اضربن بود چون
نون ثقیله بود و متصل شد الف فاصل میان نون جمع مؤنث و

و نون ثقیله درآوردند تا اجتماع ثلث نونات نشود که وی در کلام
عرب مکروه است اضربنانّ شد و نون خفیفه بر قیاس نون ثقیله صرف
کبیر فعل امر حاضر مجهول لِتُضرب لتضربا الخ در اصل تضرب تضربان
تا آخر بودند چون لام امر جازمه در اول ایشان درآمد آخر ایشان را جزم کرد
علامت جزمی سقوط حرکت شد در مفرد و سقوط نونات اعرابی
گشت در تثنیه و جمع مذکر و واحده مؤنث مخاطبه و سقوط چیزی نشد
در جمع مؤنث زیرا آنچه مبنیست تا آخر و بواقی بر قیاس معلوم
صرف کبیر فعل امر غائب معلوم لیضرب لیضربا تا آخر در اصل یضرب
یضربان آه بودند چون لام امر غائب معلوم جازمه در اول ایشان درآمد
آخر ایشان را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکات شد در دو مفرد
و سقوط نونات اعرابی گشت در تثنیه و جمع مذکر و سقوط چیزی نشد در جمع مؤنث
زیرا آنچه مبنی است آه لاَضرب لِنَضرب در اصل اَضرب نَضرب بودند چون

لام امر متکلم معلوم در اول ایشان در آمده آخر ایشان را جزم کرد علامت
جزمی سقوط حرکت شد لاضرب لنضرب شد و بواقی بر قیاس گذشته و
همچنین مجهول بر قیاس معلوم فائده في شرح الشرح لامعنى لطلب الفعل عن
المفعول فان الفعل انما يصدر من الفاعل ولعل المراد بالفعل المعنى المصدري
سواء كان مبنيا للفاعل او المفعول فالمطلوب في مثل ليضرب زيد هو الضرب بمعنى
الضاربية وفي مثل ليُضرب زيد هو الضرب بمعنى المضروبية وهو في الحقيقة اي المعلوم
طلب الضرب من الفاعل المحذوف اي ليضرب احد فيصير مضروبا وانما
لذاته ٢ عدل عنه للاشعار بان الغرض الاصلي هو كون زيد مضروبا لا كون احد
ضاربا له وفرق بين القصدين وان لم يتحقق احدهما بدون الآخر
وقس عليه مثل لتُضرب ولأُضرب ولنُضرب انتهى كلامه صرف كبير فعل
نهي حاضر معلوم لاتضرب لاتضربا آه در اصل تضرب تضربان تضربون
آه بودند چون لا نهی جازمه حاضر در اول ایشان در آمد آخر ایشان را
جزم کرد

جزم کرد پس علامت جزمی سقوط حرکت شد در مفرد و سقوط نونات اعرابی گشت
در تثنیه و جمع مذکر و واحده مونث مخاطبه و سقوط چیزی نشد در جمع مونث
زیرا که مبنی است تا آخر و بواقی صیغها نهی حاضر و نهی غائب و نهی
متکلم معلوم و مجهول بر قیاس ما سبق صرف کبیر اسم ظرف مضرب
در اصل یضرب بود میم مفتوحه بجائی حرف مضارع در آوردند و در آخرش
تنوین تمکن لاحق نمودند مضرب شد مضارب جمع تکسیر مضرب است
آه حرف اول را بر فتح باقی گذاشتند و سیوم جا الف جمع تکسیر
در آوردند پس ما قبلش مبنی بر فتح گشت حرفی که بعد الف جمع تکسیر بود
آنرا بر حال خود گذاشتند و تنوین تمکن را حذف کردند از جهة منع
صرف مضارب شد مضیرب تصغیر مضرب است آه حرف اول را
ضمه دادند و سیوم جا یاء تصغیر در آوردند پس ما قبلش مفتوح گشت
مضیرب شد صرف کبیر اسم آلة مضرب مضربان در اصل

مضراب مضرابان بودند الف را حذف کردند برای تخفیف مضرب
مضربان شدند مضربة مضربتان در اصل مضراب مضرابان بودند
الف را حذف کردند و عوض او تا در آخرش در آوردند پس لام کلمه
مبنی بر فتح گشت مضربة مضربتان شدند مضراب در اصل یضرب بود
میم مکسوره بجای حرف مضارع در آوردند و عین کلمه را فتح دادند
و بعد از عین کلمه الف زائده در آوردند و تنوین تمکن در آخرش
لاحق نمودند مضراب شد مضاریب جمع تکسیر مضراب است آه حرف اول را
حرکت فتح دادند و سیوم جا الف جمع تکسیر در آوردند پس ما قبلش
مفتوح شده و حرفی که بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند پس
الف ساکن ما قبلش مکسور الف را بیا بدل کردند و تنوین تمکن را
حذف کردند از جهة منع صرف مضاریب شد و باقی بر قیاس صرف کبیر
اسم تفضیل اضرب اضربان تا آخر اضرب در اصل یضرب بود همزه

همزه مفتوحه برای افعل التفضیل بجای حرف مضارع در آوردند
و عین کلمه را فتح دادند اضرب شد اضربون جمع صحیح اضرب است آه واو
علامت جمع مذکر صحیح در آخرش در آوردند پس حرکت اعرابی ساقط شد
واو ما قبلش مبنی بر ضمه گشت و عوض حرکته محذوفه نون مفتوحه بعد واو
در آوردند اضربون شد اضارب جمع تکسیر اضرب است آه حرف اول را بر فتحه باقی
گذاشتند و سیوم جا الف جمع تکسیر در آوردند پس ما قبلش مفتوح شد و
حرفی که بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند اضارب شد اضیرب
تصغیر اضرب است چون خواستند که اسم مکبر را مصغر بنا کردند حرف اول را
ضمه دادند و سیوم جا یاء تصغیر در آوردند پس ما قبلش مفتوح شد و
حرفی که بعد یاء تصغیر بود مکسور گشت اضیرب شد و این کلمه همچون
مکبر خود غیر منصرف است بسبب الصفة و وزن الفعل فائده في الرفع
یختل بالتصغیر وزن الفعل ان لم یکن فی اوله زیادة کزیادة الفعل ٢

كتخصيص فى خصم واما الكان فى اوله زيادة كزيادة الفعل فان التصغير
لا يزيل كاحيمد ونرجس ويشكر وتغلب فانه على وزن مضارع فيعل
هذا المذكور كله لفظ الاستاد فخر الهند فى تحقيق قول مولنا عبد الغفور رحمه الله
فى مبحث الصفة ضربى در اصل اضرب بود همزه مفتوحه از اولش حذف
كردند و فا كلمه را ضمه دادند و عين كلمه را ساكن گردانيدند و در آخرش الف
مقصوره براى تانيث در آوردند ما قبلش مبنى بر فتحه گشت ضربا اند ضربات جمع
صحيح ضربا است اه الف تانيث را بيا بدل كردند والف و تاء علامت جمع صحيح مونث
در آخرش در آوردند ياء مبنى بر فتح گشت و تنوين مقابل نون اضربون
در آخرش در آوردند ضربيات شد ضرب جمع مكسر ضربا است اه حرف اول را بر ضمه باقى
گذاشتند و ثانى را فتح دادند والف تانيث را حذف كردند ولام كلمه را معرب ساخته
تنوين تمكن بدو لاحق نمودند ضرب شد فائده قال الشيخ الرضى با حاصله
ان فُعَل ثلثة اقسام اسم جنس غير صفة وصفة وعلم اما الاول فلا عدل فيه

فيه مفردا كان او جمعا كصرد وغرف واما الثانى فان كان جمع فعلى او فعلاء
فلا عدل فيه الا اخر وجمع وان كان النح هذا المذكور كله لفظ مولنا عبد الغفور
لارى رحمه البارى فى مبحث العدل باب دوم فَعَلَ يَفعُلُ بفتح العين
فى الماضى وضمها فى الغابر بدانكه بنا باب فعل چون ضرب ونصر غالبا
براى تعديه باشد وگاهى لازم باشد صرف صغير فعل ثلاثى مجرد صحيح از
باب فعل يفعل النصر يارى كردن نصر ينصر نصرا فهو ناصر اه امر حاضر انصر
انصر اه را از تنصر تنصران اه بنا كردند تا كه علامت استقبال بود آنرا حذف
كردند ما بعدتا ساكن ماند براى ابتدا بسكون احتياج بهمزه وصل افتاد
نظر كردند در عين كلمه كه او مضموم بود پس همزه وصل مضموم در اول اين آوردند
و آخر اين را وقف كردند علامت وقف سقوط حركت شد در مفرد تا آخر باب
سيوم فَعِلَ يَفعَلُ بكسر العين فى الماضى وفتحها فى المضارع وخاصيت
فعل بكسور العين لزوم است وتعديه از لزوم كم بيان علل و امراض و فرح

والوان وعيوب وحلى واين سه باب اصول خوانند زيرا كه چون اصل
در هر دو شيى اتفاق و موافقت و عدم اتفاق است پس هر جا كه موافقت باشد
اصليت و هر جا كه مخالفت باشد فرع است پس در اين سه باب هر كاه اختلاف
لفظى ظاهر شد و معنى ماضى و مضارع اختلاف داشتند پس اتفاق لفظ بمعنى
خود بوقوع آيد پس اصل باشند و سه ديگر را فروع لوجود الاتفاق بين اللفظ
والمعنى هذا لفظ المدقق رحمه الله تعالى فائده بدانكه روا است تسكين عين فَعِلَ
وفَعُلَ دو در مانند شهد شهد شهد شهد صرف صغير فعل ثلاثى
مجرد صحيح از باب فَعِلَ يَفعَلُ العلم دانستن چون علم يعلم علما فهو عالم
تا آخر صرف كبير فعل ماضى معلوم علم علما اه مضارع معلوم يعلم يعلمان اه
و در بعضى لغات عرب در ين باب حروف اتين را در يعلم اه معلوم
بكسره خوانند تا دلالت كند كه حروف اتين بر كسره عين كلمه ماضى معلوم پس
يِعلم تِعلم اِعلم نِعلم خوانند صرف كبير امر حاضر معلوم اِعلم اِعلما اه از تعلم
بنا كردند

بنا كردند تا كه علامت استقبال بود آنرا حذف نمودند ما بعد او ساكن ماند براى
ابتدا بسكون احتياج بهمزه وصل افتاد نظر كردند در عين كلمه كه او مفتوح
بود پس همزه وصل مكسوره در اولش در آوردند تا آخر باب چهارم فَعَلَ يَفعَلُ
بفتح العين فى الماضى والمضارع وبناء اين باب غالبا براى تعديه باشد
چون منع وگاهى لازم چون ذهب يذهب و شرط است اين باب بودن
عين كلمه يا لام كلمه از حروف حلق صرف صغير فعل ثلاثى مجرد صحيح از
باب فعل يفعل المنع باز داشتن چيزى را و باز داشتن كسى را از كارى و چيزى
چون منع يمنع اه باب پنجم فَعِلَ يَفعِلُ بكسر العين فى الماضى والمضارع
وبناء اين باب غالبا براى تعديه است چون حسب وگاهى لازم چون نعم زيد
واكثر اين باب آنست كه فاء كلمه او حرف علت باشد و گفته اند كه صحيح اين باب
جز حسب ونعم ديگر نيامده و حسب از سمع نيز آمده و در قران مجيد همين لغت
است فائده حسبانا بالكسر ومحسبة بالفتح وكسر سين وفتح آن بمعنى پنداشتن

مصدر انباب است و حَسْب بالفتح و حُسبان بالضم و بالکسر و حِساب و حِسابة و حِسبة
بالکسر از نصر آمده است کذا فی الصحاح والقاموس و حُسبان بالضم شمار کردن
و اندازه کردن و شمارها واحد و جمع هر دو آمده و بمعنی عذاب و بالکسر
پنداشتن از صراح کذا فی غیاث اللغات صرف صغیر فعل ثلاثی مجرد صحیح
از باب فعِل یفعِل الحِسبان بالکسر پنداشتن چون حسب یحسب حسبانا
آه باب ششم فعُل یفعُل بضم العین فی الماضی والمضارع و این باب
همیشه لازم باشد چون ظرف و اصل این باب آنست که می آید از افعالی
که طبعی و خِلقی باشند و حاصل باختیار نباشند چون حسن و قبح و کرم
یا از وصفی که در حکم طبعی است صرف صغیر فعل ثلاثی مجرد صحیح از باب
فعُل یفعُل الشرف بزرگ و بلند شدن چون شرُف یشرُف شرفا فهو
شریف شریفان شریفون شُرَفاء شُرُف شِراف شُرفان أشراف أشرِفاء شُرفاء
أشرِفة شُروف شریفة شریفتان شریفات شرائف شُرفا شُرَیِّف و شُرَیِّفة
و شُرَیفة

و شریفة شریف در اصل یشرف بود حرف مضارع را حذف کردند و فتح کلمه را
فاء کلمه که از سبب دخول حرف مضارع ساقط شده بود آنرا باز آوردند و عین
کسره دادند و بعد عین کلمه یاء ساکن زائده از سبب اشباع کسره در آوردند
و در آخرش تنوین تمکن لاحق نمودند شریف شد شُرَفاء جمع تکسیر شریف است
آه یاء واحد را حذف کردند و حرف اولرا ضمه دادند و ثانی را فتح و در آخرش
الف ممدوده لاحق نمودند پس لام کلمه مبنی بر فتح گشت و تنوین تمکن از جهة
منع صرف محذوف شد شرفاء شد شُرُف جمع تکسیر شریف است آه یاء واحد را
حذف کردند و حرف اول و ثانی را ضمه دادند شُرُف شد شِراف جمع تکسیر شریف
است آه یاء واحد را حذف نمودند و حرف اولرا کسره دادند و ثانی را
فتح سیوم جاء الف جمع تکسیر در آوردند شِراف شد شُرفان جمع تکسیر شریف
است آه یاء واحد را حذف کردند و حرف اولرا کسره دادند و ثانی را
ساکن گردانیدند و در آخرش الف و نون مزیدتین در آوردند پس لام

کلمه مبنی بر فتح گشت و تنوین بنون لاحق شد شرفان شد شُرفان جمع تکسیر
شریف است آه یاء واحد را حذف کردند و حرف اولرا ضمه دادند و حرف
ثانی را ساکن نمودند و آخرش الف و نون مزیدتین در آوردند پس لام کلمه
مبنی بر فتح گشت و تنوین بنون لاحق شرفان شد أشراف جمع تکسیر
شریف است آه یاء وحدان را حذف کردند همزه مفتوحه در اولش در آوردند
و فاء کلمه را ساکن کردند و بعد عین کلمه الف جمع تکسیر در آوردند و کسره
عین کلمه را بفتحه بدل کردند برائی مناسبت الف اشراف شد أشرِفاء
جمع تکسیر شریف است آه یاء واحد حذف کردند و در اولش همزه مفتوحه
در آوردند و فاء کلمه را ساکن نمودند و در آخرش الف ممدوده لاحق نمودند
پس لام کلمه مبنی بر فتح گشت و تنوین از جهة منع صرف ساقط شد
اشرفاء شد أشرِفة جمع تکسیر شریف است آه یاء واحد را حذف نمودند
و در اولش همزه مفتوحه در آوردند برائی دفع توالی اربع حرکات فاء کلمه را
ساکن

ساکن نمودند و در آخرش تاء زائده برائی بناء جمع تکسیر در آوردند پس لام کلمه
مفتوح گشت و تنوین بتاء لاحق اشرفة شد شُروف جمع تکسیر شریف
است آه یاء واحد را حذف کردند و حرف اول و ثانی را ضمه دادند و بعد حرف
ثانی واو ساکن زائده در آوردند شروف شد شرائف جمع تکسیر شریفة است
آه حرف اولرا بر فتح گذاشتند سیوم جا الف جمع تکسیر در آوردند
پس ما قبلش مفتوح گشت و حرفی که بعد الف جمع تکسیر بود
آنرا کسره دادند تاء وحدان و تنوین تمکن را حذف کردند شرایف
شد بر وزن فعایل پس یاء زائده واقع شد بعد از الف مفاعل
بوزن عروضی آنرا بهمزه بدل کردند شرائف شد شُرَفاء
جمع تکسیر شریفة است آه یا و تا واحده را حذف کردند
و حرف اول را ضمه دادند و ثانی را فتح و در آخرش الف
ممدوده در آوردند پس تنوین ساقط شد و لام کلمه مبنی

راقم ابجر فقیر جان محمد

بر فتح گشت شرفا شد شرایف وشریفه تصغیر شریف
وشریفه اند آنکه حرف اول را ضمه دادند وحرف ثانی را فتحه
وسیوم جا یاء تصغیر در آوردند وحرفی که بعد یاء تصغیر بود
آنرا کسره دادند پس دو یا در یک کلمه بهم آمدند اول ساکن
ثانی متحرک یاء اول را در دوم ادغام کردند شریّف وشریّفه
شدند فصل بدانکه باب لازم متعدی میشود بهمزه
افعال چون اذهبتُ زیدًا یا به تضعیف عین چون
فرّحتُ زیدًا یا بالف مفاعله چون ماشیتُ زیدًا یا
بسین استفعال چون استخرجتُ زیدًا یا بحرف
جر چون ذهبتُ بزید لکن حرف جر مناسب بمقام فعل
می آرند وحصر درین باب نیست وچون باب لازم را
متعدی بحرف جر میکنند فعل مجهول واسم مفعول

واسم در صیغه مفرد مذکر غائب می آرند وتغییر بسوی تثنیه وجمع وتانیث مفعول
وخطاب وتکلم در مجرور میکنند چنانچه دانسته شود وبعد هذا پس در
صورت تعدیه ابواب بحرف جر گوئی در مجهول فعل ماضی شُرِفَ
شُرِفَ بهما شُرِفَ بهم شُرِفَ بها شُرِفَ بهما شُرِفَ بهن شُرِفَ بکَ شُرِفَ بکما شُرِفَ
بکم شُرِفَ بکِ شُرِفَ بکما شُرِفَ بکن شُرِفَ بی شُرِفَ بنا ودر فعل مضارع
یُشرَفُ به یُشرَفُ بهما تا آخر ودر اسم مفعول مشروف به تا آخر ودر جحد
مجهول لم یُشرَف به تا آخر ودر نفی مجهول لا یُشرَف به تا آخر ودر نفی
موکد لن یُشرَف به تا آخر ودر امر حاضر مجهول لِتُشرَف بک تا آخر ودر امر غائب
مجهول لِیُشرَف به تا آخر ودر نهی حاضر مجهول لا تُشرَف بک تا آخر ودر نهی غائب
لا یُشرَف به لا یُشرَف بهما تا آخر قسم دوم در فعل ثلاثی مزید فیه
وثلاثی مزید فیه آنکه در ماضی او سه حرف اصلی بود با زائد یا ماضی
که در دو سه حرف اصلی هست با زیادتی وابواب آن ده مشهور است

صیغة الغائب لئلا یشتبه بالخطاب
وکذا فی النهی الحاضر المجهول
فتامل الکاتبه

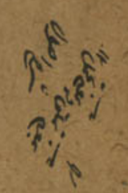
ونزد بعضی دوازده ونزد بعضی سیزده ونزد بعضی چهارده باب اول افعال در
ماضی این باب همزه زیاده است وبنای این باب غالبا برای تعدیه
فعل لازم است چون اکرمتُ زیدًا فکرُم وغیره فوائد که در مبسوطات مذکور
است حرف صغیر فعل ثلاثی مزید فیه صحیح از باب افعال الاکرام گرامی
کردن وبزرگ داشتن وبخشش کردن چون اکرم یکرم اکراما فهو
مکرم تا آخر حرف کبیر فعل مضارع معلوم یکرم یکرمان تا آخر یکرم در اصل
اکرم بود یکی از حروف اتین مضموم در اول در آوردند وعین کلمه را
مکسور گردانیدند وآخر مثل اعرب مضموم ساختند یاکرم تاکرم
أأکرم نأکرم شدند پس در أأکرم دو همزه متحرک در یک کلمه بهم آمدند اول
مضموم وثانی مفتوح همزه ثانی را بر خلاف قیاس برای کثرت استعمال
حذف کردند اکرم شد ودر یاکرم وتاکرم ونأکرم نیز تا همه مشتقات سوای امر
حاضر معلوم همزه را نیز حذف کردند برای موافقت باب یکرم نکرم تا آخر

تا آخر شدند ودر فصول اکبری آورده که بنای یکرم یاکرم باید همزه را افکندند تا لازم
نیاید اجتماع دو همزه در اکرم باب دوم تفعیل بدانکه در لغز گفته که اشد ید
در ابواب ثلاثی مزید فیه بر دو نوع است یکی بنائی چون تصرف وتصرّف دوم بنائی
چون احمرّ واحمارّ که برای تجانس حرفین ادغام در اینها واقع شده است در قسم
اول بیان اصل وتعلیل نمیکنند ودر قسم ثانی تعلیل میکنند اگر باعث اعلال
موجود باشد بر موجب او عمل میکنند والا ادغام میکنند انتهی کلامه وبهمچنین در حاشیه
محقق آورده که ادغام بر دو قسم است ادغام بابی وهو ما یکون داخلا فی وضع
الباب ولا ینفک عنه بحسب السماع واین دو باب است تفعّل وتفعیل
بتکرار عین که در زیادتی آنها اختلاف است نزد بعضی عین اول
لانه ساکن ضعیف والثانی متحرک قوی والضعیف اولی بالزیادة
ونزد بعضی عین ثانی لان التکرار انما حصل به وکذا الخلاف فی کل
مکرر احدهما زائد وادغام غیر بابی که با ادغام جنس نیز شهرت دارد

بی اجتماع ثلثه همزه
در فعل همزه استفهام تا جایز نباشد

وآن ما سوائی دو باب مذکور است انتهی کلامه پس بدانکه در ماضی
اینباب یکی از دو عین کلمه زائده است علی اختلاف القولین و
هر دو جائز است نزد سیبویه و همچنین اختلاف است در باب تفعّل
وافعلال وافعیلال وافعیعال وافعِلّال و بناء اینباب تعدیه
فعل لازم است چون فرّحتُ زیداً ففرح وغیره فوائد کثیره که در
کتب صرف مسطور است صرف صغیر فعل ثلاثی مزید فیه صحیح از باب تفعیل
چون التصریف گردانیدن چیزی از حالی بحالی چون صرّف یصرّف
تصریفاً فهو مصرّف الخ فی الفصول یجیئ مصدره علی تفعلة و فِعّال
و فَعّال و فِعَّال و تفعال فی التفرک معنا در باب تفعیل آنست
که مصدرش بر وزن تفعیل باشد لکن گاه باشد که یا را حذف کنند و
عوض او تا در آخرش در آورند و این در صحیح قلیل است چون تذکرة و تفرقة
و تبصرة و در ناقص و لفیف و ملتوی و مهموز اللام قیاس مطرد است چون

چون تسمیة و تولیة و تقویة و تنشأة و در دستور المبتدی آورده هر مصدر که
که از باب تفعیل بود و در و دو یا جمع شوند یکی را حذف کنند
و تا در آخر عوض دهند چون تسمیة و تقویة و تنقیة که در اصل تسمیی
و تقوییٌ و تنقیی بوده است و ترک تعویض اینجا باتفاق روا نیست
اگرچه اضافت باشد بخلاف مصدر اجوف باب افعال و استفعال چون
اعانة و استعانة انتهی کلامه صرف آه را از تصرف آه بنا کردند تا که علامت
استقبال بود آنرا حذف کردند و ما بعد تا متحرک ماند و آخرش را وقف
کردند پس علامت وقفی سقوط حرکت شد و سقوط نونات اعرابی
گشت آه **باب** سیوم مفاعله در ماضی اینباب الف زیاده است اصل
اینباب مشارکت است در میان دو کس یا زیاده لیکن یکی در لفظ
مرفوع باشد و دیگر منصوب چون قاتل زیدٌ عمرواً یعنی کارزار کرد زید با عمرو
و عمرو با زید و برای غیره فوائد کثیره و در ماضی هر یکی ازین سه باب


یک حرف زائده است صرف صغیر فعل ثلاثی مزید فیه صحیح از باب مفاعلة المضاربة
با یک دیگر شمشیر زدن و مال بکسی دادن برائی تجارت که نفع آن مشترک
باشد چون ضارب یضارب مضاربة تا آخر و یجیئ مصدره فِعالاً و فِیعالاً
چون قتالاً و قیتالاً ضورب در اصل ضارب بود حرف اول را ضمه دادند و
ما قبل آخر را کسره پس الف ساکن و ما قبلش مضموم آنرا بواو بدل کردند
ضورب شد **باب** چهارم تفعّل در ماضی اینباب تا و یکی از دو عین کلمه زائده
است و اینباب گاهی مطاوع فعّل متعدی می شود بدو عین باشد و گاهی برائی
دیگر فوائد مطوره صرف صغیر فعل ثلاثی مزید فیه صحیح از باب تفعّل التصرف دست
در کاری کردن چون تصرف یتصرف تصرفاً آه و فی الفصول جاء مصدره و تفعّالاً
نحو تملاقاً و تحمّالاً و در صورت تعدیه اینباب بحرف جر گوئی در مجهول
فعل ماضی تُصُرِّف فیه تصرف فیهما تصرف فیهم تصرف فیها تصرف فیهما تصرف فیهن
تصرف فیک تصرف فیکما تصرف فیکم تصرف فیک تصرف فیکما تصرف فیکن تصرف فیّ

تصرف فینا و علی هذا القیاس البواقی **باب** پنجم تفاعل در ماضی اینباب
تا و الف زائده است و اصل اینباب آنست که میان دو کس یا زیاده باشد
لیکن مجموع در لفظ مرفوع باشند چون تضارب زید و عمرو یعنی شمشیر زد زید
بعمرو و عمرو بزید و گاهی برائی دیگر فوائد صرف صغیر فعل ثلاثی مزید فیه صحیح از
باب تفاعل التضارب شمشیر زدن چون تضارب یتضارب تضارباً
فهو متضارب و تضورب آه **فائده** چون در آید تاء مضارع بر تاء تفعّل و تفاعل
و تفعلل روا است حذف یکی در مخفف بسبب ثقل اجتماع مثلین نزد سیبویه
و بصریین ثانی زیرا که اول علامت مضارع است و نزد هشام ضریر و
سائر کوفیین اول زیرا که ثانی مفید معنی باشد مثل مطاوعت
و حذف ش مخل است کرد و نیز ثانی علامت باب است و رعایت باب اهم
نه در مجهول و الا اگر در مجهول اول را حذف کنند التباس معروف محذوف
التاء و با مجهول لازم آید و اگر ثانی را حذف کنند التباس مجهول تفعّل با مجهول

تفعیل و التباس مجهول تفاعل با مجهول مفاعلة لازم آید کذا قاله مولانا مولوی
محمد سعد الله مدظله العالی و هکذا فی الصرف و در نوادر الوصول فائده فی
الفصول الا آنکه سوای اهل حجاز علامت مضارع غیر یا را کسره خوانند اگر
عین ماضیش مکسور بود یا اولش همزه وصل یا تائی زائده مطرده و در
مضارع الی دو وجل نحو ییجل یا را نیز انتهی کلامه باب ششم افتعال در
انیباب همزه و تاء زائده ست و انیباب مطاوع فعل باشد چون
جمعته فاجتمع و برائی دیگر فوائد غالباً انیباب لازم باشد مر مخبر
فعل ثلاثی مزید فیه صحیح از باب افتعال الاکتساب حاصل کردن چیزی بسعی خود و
ورزیدن و کرد آوردن چون اکتسب یکتسب اکتسابا فهو مکتسب تا آخر فائده فی الصرف
انما سمیت الف الوصل لانه یتوصل به الی النطق بالساکن و از ینجاست
که او را سلم اللسان خوانند انتهی کلامه فی نوادر الوصول وجه تسمیه
بهمزه وصل آنکه این همزه بحرف ساکن وصل میشود و می پیوندد

یا آنکه

یا آنکه خود از میان ساقط شده قبل و بعد را وصل مینماید یا آنکه
متکلم بسبب تعذر ابتدا بساکن بمطلب تکلم نمیرسد چون همزه آورده
شود بمطلب خود واصل میشود و همزه قطع ضد آنست انتهی لفظه باب
هفتم انفعال در ماضی انیباب همزه و نون زائده ست و انیباب مطاوع
فعل باشد چون کسرت الاناء فانکسر و گاه باشد که مطاوع افعل باشد
و خاصیت انیباب لزوم و علاج ست و فا کلمه آن لام و را و میم و نون و حرف
لین نبود کذا فی فصول الصرف و فیه معنی مطاوعت پس آمدن فعل لازم مر فعل
متعدی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول اثر فاعل را نحو کببته فانکب فصرف
صغیر فعل ثلاثی مزید فیه صحیح از باب انفعال الانصراف برگشتن چون انصرف
ینصرف انصرافا تا آخر و در صورت تعدیه انیباب بحرف جر گوئی در ماضی
مجهول انصرف انصرف بهما انصرف بهم الخ باب ششم افعلال در ماضی
انیباب همزه و یکی از دو لام کلمه زائده ست و انیباب را نیز همچنین

باب افعیلال را لزوم و مبالغه لازم و لون و عیب غالب کذا فی الفصول
چون احمر الثوب یعنی سرخ شد پارچه و در ماضی یکی ازین
انیباب دو حرف زیاده ست صرف صغیر فعل ثلاثی مزید فیه صحیح از باب
افعلال الاحمرار سرخ شدن چون احمر یحمر احمرارا فهو محمر لم یحمر لم یحمر
لم یحمر لا یحمر لن یحمر الامر منه احمر احمر احمر تا آخر صرف کبیر فعل ماضی معلوم احمر احمرا
احمروا تا آخر در اصل احمرر احمررا احمرروا بودند دو حرف از یک جنس در یک کلمه بهم آمدند
هر دو متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند احمر احمرا احمروا شدند
یحمر تحمر احمر نحمر در اصل یحمرر تحمرر احمرر نحمرر بودند دو حرف از یک جنس در یک کلمه
بهم آمدند تا آخر فی جامع المسائل و اللام الاولی من مضارع البابین
یعنی باب افعلال و افعیلال مکسورة فی الاصل انتهی لفظه صرف کبیر فعل
جحد معلوم لم یحمر لم یحمر لم یحمر را در اصل یحمرر بودند چون لم جازمه
در اول ایشان در آمد آخر ایشان را جزم کرد علامت جزمی سقوط

سقوط حرکات ست در پنج صیغه مفرد و سقوط نونات اعرابی گشت در چهار تثنیه و
دو جمع مذکر و یک واحده مؤنث مخاطبه و سقوط چیزی نشد در دو جمع مؤنث
زیرا که مبنی ست تا آخر پس التقاء ساکنین شد میان دو راء بعضی راء ثانیه را
فتح دادند لان الفتحة اخف الحرکات و حرف اول را در دوم ادغام کردند
لم یحمر لم یحمر لم احمر لم نحمر میخوانند و بعضی راء ثانیه را کسره دادند لان
الساکن اذا حرک حرک بالکسر و راء اول را در دوم ادغام کردند لم
یحمر لم تحمر لم احمر لم نحمر میخوانند و بعضی فک ادغام کردند پس حرکت حرف
اول که از جهت ادغام ساقط شده بود باز آوردند لم یحمرر لم تحمرر لم احمرر لم نحمرر
میخوانند و قس علیه بناء الامر و در صورت تعدیه انیباب بحرف جر گوئی
احمر به احمر بهما احمر بهم تا آخر فائده بدانکه نزد اهل حجاز در ادغام تحرک
حرف دوم بحرکت لازم شرط ست لهذا نزد ایشان ادغام در مثل لم یفتعل
و اشعر و لیفعل روا نیست از آنکه حرف دوم را العارض اجتماع ساکنین

حرکت داده اند ونزد بنی تمیم ضابطه در ادغام آنست که اگر حرف ثانی ساکن
است بسکون لازم چون مددن ادغام ممتنع است واگر متحرکست
بحرکة لازم چون مدد بعد رفع موانع ادغام واجبست واگر متحرکست بحرکة
عارض ادغام جائزست بتحریک حرف آخر بحرکة کسره وفتحه واگر مضموم
العین است بضمه نیز وواجبست ادغام وفتحه حرف دوم در صورت لحوق
ضمیر مذکر غائب چون مُدَّهُ وفتحه آن در صورت لحوق ضمیر مونث غائبه چون
مُدَّهَا وقراءة قران بهر دو لغت آمده است قال الله تعالی لا تُضَارَّ والدةٌ
بولدها بالادغام وقال الله تعالی فَلْيَمْدُدْ له الرحمن مدًّا بالفك كذا في كتب الصرف
فائده في انفك الاصل في تحريك الساكن الكسر وذلك بوجوه الاول ان
السكون اخت الكسر باعتبار المخرج على ما صرح به المحققون في حواشي
الكشاف فمعناه على ما قيل ان الحرف الساكن يتقارب في المخرج
مع المكسور حتى يتعاقبان في كل ساكن متممة بما من الكسر لكن لا يوقف فيها

الا

الا لارباب الوجدان الصحيح وانما قلنا ذلك دفعا لما يتوهم ان السكون
عبارة عن عدم الحركة كما مر فلا يكون له مخرج فكيف يكون اخت الكسرة
باعتبار المخرج الثاني ان السكون عدم الحركة والكسر بمنزلة العدم لقلته
حيث لا يوجد في اواخر الافعال ولا في غير المنصرف من الاسماء ولا في الحرف
الا في جير على ما في شرح الكشاف فبينهما مناسبة ومواخاة الثالث
ما قيل ان الجزم في الافعال عوض عن الجر في الاسماء واصل الجزم السكون كما ان اصل
الجر الكسر فلما ثبت بينهما التعارض وامتنع السكون في بعض المواضع جعلوا الكسر خلفا
عنه انتهى كلامه باب نهم افعلال در ماضی انیباب همزه والف یکی از دو لام کلمه
زائده است وانیباب برای مبالغه باشد در افعلال چون احمارّ الثوب
یعنی نیک سرخ شد جامه احمارّ یحمارّ احمیرارا فهو محمارّ لم یحمارّ لا یحمارّ
تا آخر وبناها او مثل ما سبق بلا تفاوت فتامل ودر صورت تعدیه
حرف صغیر فعل ثلاثی مزید فیه صحیح از باب افعیلال الاحمیرار نیک سرخ شدن

او بحرف جر گوئی در ماضی مجهول احمورّ به احمورّ بهما آه فائده بدانکه ادغام اصلی
سوائی باب تفعیل وتفعل نبود وادغام احمرّ واحمارّ واقشعرّ اصلی نیست بدلیل
آمدن ارعوی وارعاوی که واو دومش مبدل یا شد وبدلیل فک ادغام
در جمع مونث ومتکلم وغیره واینجا دلیل بر آنکه ادغام اصلی در لام کلمه نبود کذا فی
حواشی الفصول باب دهم استفعال در ماضی انیباب همزه وسین وتا زائده
است وانیباب می آید برای طلب فعل از مفعول خود مصدر ثلاثی انیباب
را چون استخرجت زیدًا ای طلبت خروجه وغیره فوائد حرف صغیر فعل
ثلاثی مزید فیه صحیح از باب استفعال الاستخراج بیرون آوردن واز خود فرا
بیرون آوردن وخواستن چون استخرج یستخرج استخراجا آه باب
یازدهم افعوّال در ماضی انیباب همزه وواو مشدد زائده است وانیباب
برای مبالغه باشد در فعلی واکثر لازم چون اجلوّذ الابل ای اسرعت رفتار
شتر وگاهی متعدی چون اعلوّط البعیر یعنی دست در گردن شتر انداختن

انداختن سوار شد حرف صغیر فعل ثلاثی مزید فیه صحیح از باب افعوّال الاجلوّاذ
بسرعت رفتن چون اجلوّذ یجلوّذ تا آخر باب دوازدهم افعیعال در
ماضی انیباب همزه ویکی از دو عین کلمه وواو زائده است وانیباب را
لزوم غالب ومبالغه لازم چون اعشوشبت الارض ای کثر عشبها یعنی بسیار
شد گیاه زمین وگاهی متعدی چون اعروریت الفرس ای برهنه سوار
نمودم اسپ را سوار شدم حرف صغیر فعل ثلاثی مزید صحیح از باب افعیعال
الاعشیشاب گیاه بسیار شدن چون اعشوشب یعشوشب اعشیشابا آه
اینست دوازده باب نزد بعضی وبعضی صرفیان دو باب دیگر هم
زیاده کرده یکی باب افعنلال دوم افعنلاء باب سیزدهم افعنلال
در ماضی انیباب همزه وصل ونون بعد عین کلمه ویکی از دو لام کلمه زائده
است ولازم است ودر ماضی هر یک ازین هر دو باب سه حرف زائده است
حرف صغیر فعل ثلاثی مزید صحیح از باب افعنلال الاخمکاک سبز شدن زبان

نبات چون افحاء گ نفحاء ک افحمکا کافیهو حمک تا آخر **فصل** در رباعی

مجرد بدانکه رباعی مجرد آن باشد که در ماضی او چهار حرف اصلی بی زیاده باشند ذرو یا ۲

و آن را یکباب است فعلله بفتح فا فی الفصول لم یرد الا صحیحا او مضاعفا مهموزا

قلیلا انتهی بلفظه و اینباب غالبا متعدی باشد چون دحرج زید حجرا او کاهی لازم چون

دحرج زید یعنی سر در پیش انداخت زید صرف صغیر فعل رباعی مجرد صحیح از باب

فعللة الدحرجة والدحراج گردانیدن چون دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا فهو

مدحرج الامر منه دحرج والظرف مدحرج جمعه مدحرجات و بدانکه مصدره فعللة و فعلالا

و فعللی و فعلالا چون دحراجا و زلزالا و قهقری و قرقضاء کذا فی الفصول و فی

جامع المسائل یجیء مصدره علی وزن فعلال بالکسر مثل الدحراج و جاز فی المضاعف

الفتح والکسر مثل الزلزال انتهی بلفظه **فصل** رباعی مزید را سه باب است یکی

بدون همزه وصل و دو باب همزه وصل باب اول تفعلل در ماضی اینباب

تا زائده است و اینباب مطاوع فعلله است و همیشه لازم چون دحرجته فتدحرج

سر نهم تقصیر بار آمدن ۲
زانو بخود کشیده زد
دست بر زانو افکنده
نشستن ۲

تدحرج صرف صغیر فعل رباعی مزید فیه صحیح از باب تفعلل التدحرج

گردیدن چون تدحرج یتدحرج تدحرجا تا آخر **باب** دوم افعنلال در ماضی

اینباب همزه و نون زائده است و اینباب نیز مطاوع فعلله و همیشه لازم باشد

چون حرجمت الابل فاحرنجمت صرف صغیر فعل رباعی مزید فیه

صحیح از باب افعنلال الاحرنجام انبوهی کردن چون احرنجم یحرنجم احرنجاما تا آخر

باب سیوم افعلال در ماضی اینباب همزه و یکی از دو لام کلمه زائده است

و بناء اینباب برائی مبالغه فعلل لازم است صرف صغیر فعل رباعی مزید

صحیح از باب افعلال الاقشعرار موی بر اندام خاستن و برفراخیدن

چون اقشعر یقشعر اقشعرارا تا آخر و جاء مصدره فعللیلة کقشعریرة

و طمأنینة **فصل** الحاق در لغت رسیدن و رسانیدن و معنی آن در

اصطلاح شیخ رضی در شرح کافیه آورده است که زیاده کنی در کلمه حرفی

را در مقابله حرف اصلی در کلمه دیگر تا برابر شود این کلمه مر آنرا در حرکات

و سکنات و جمیع تصریفات و مقصود اهم از الحاق تحصیل اغراض لفظیه

است چون وزن و سجع و کثرت ابنیه و غیر ذلک و لیس المقصود اختلاف المعنی

بل یجوز ان یختلف و ان لا یختلف و یجوز ان لا یکون للکلمة قبل الزیادة

فیها للالحاق معنی و ان یکون هذا المذکور کله بلفظه الغزکشی جامع المسائل

اعلم ان ما وقع فی مقابلة واحد من الفاء والعین و اللام فاصلی و الا فزائد

و هو انما یقابل بمثله مثل اکرم وزنه افعل الا اذا کان الحرف الزائد بدلا عن

تاء الافتعال والتفعل والتفاعل فانه انما یقابل بالتاء اشعارا بانه

فیه وزن ازدجر افتعل لا افدعل و وزن خصم اصله اختصم افتعل و وزن

اطهر اصله تطهر التفعل و وزن اثاقل اصله تثاقل التفاعل صرح به فی

شرح المراح و الا اذا کان الحرف الزائد من جنس الحرف الاصلی

فانه انما یقابل بما یقابل ذلک الاصلی به سواء کان الزائد للالحاق او

لغیره فوزن کرّم فعّل لا فرعل و فعول فانه مختلف فی ان الزائد هو

الاول او الثانی و کذا وزن جلبب بلحقا بدحرج فعلل و ان لم یکن الزائد

الذی للالحاق مکررا مثل بیطر و حوقل و امثالهما فانما یقابل بمثله فوزن

بیطر فیعل و وزن حوقل فوعل بالاتفاق کذا فی شرح المفتاح للخواقی انتهی کلامه

بدانکه ملحق دو قسم است ملحق برباعی مجرد و ملحق بمزید فیه قسم اول هفت باب است

باب اول فعللة جلبب جلببة بمعنی چادر پوشیدن **باب** دوم فیعلة

خیعل یخیعل خیعلة بمعنی پیراهن بی آستین پوشیدن **باب** سیوم فوعلة

جورب یجورب جوربة بمعنی جوراب پوشانیدن **باب** چهارم فعنلة قلنس

یقلنس قلنسة بمعنی کلاه پوشیدن **باب** پنجم فعیل شریف یشریف شریفة بمعنی

برگ دراز گشت را بریدن ششم فعولة جهور یجهور جهورة بمعنی آواز بلند کردن **باب**

هفتم فعلاة قلسی یقلسی قلساة بمعنی کلاه پوشانیدن اما ملحق برباعی مزید

دو نوع است ملحق به تدحرج و باحرنجم نوع اول هفت باب است **باب** اول

تفعلل تجلبب یتجلبب تجلببا بمعنی چادر پوشیدن **باب** دوم تفیعل تخیعل

اصل قلسیة ... الیاء الفا ...

بتحجیل تحجیلا بمعنی پراهن پی آستین پوشیدن باب سوم تفوعل تجورب تجورب تجوربا بمعنی جورب پوشیدن باب چهارم تفعنل تقلنس یتقلنس تقلنسا بمعنی کلاه پوشیدن باب پنجم تفعیل تشریف یتشریف تشریفا بمعنی برگ گشت را بریدن باب ششم تفعول تسرول یتسرول تسرولا بمعنی ازار پوشیدن باب هفتم تفعلی تقلسی یتقلسی تقلسیا بمعنی کلاه پوشیدن و ملحق باحرنجم دو باب است باب اول افعنلال اقعنسس یقعنسس اقعنساسا بمعنی پس پا رفتن باب دوم افعنلاء اسلنقی یسلنقی اسلنقاء بمعنی بر پشت خوابیدن فصل مهموز لفظیکه از اصول نش همزه بود اما مهموز بر سه گونه است مهموز فا نصکس ف پس مراد از آن نصر نحو الامر فرمودن و از ضرب نحو الاباق گریختن و از ك کرم نحو الادب باادب شدن و ادب شدن و از س سمع نحو الامن والامان والامانة والامنة بی هراس شدن و از ف فتح نحو الابة فراموش کردن کلیه جمع حروف اشارت بابواب سطر دهنده علیحده کردن عبارت ام نشود

نشود وجه نشود وجها افتادن از جماعت است صرف صغیر فعل ثلاثی مجرد مهموز الفا از باب فعل یفعل الامر فرمودن چون امر یامر امرا ... صرف کبیر فعل ماضی معلوم امر امرا امروا امرت ... تا آخر صرف کبیر فعل مضارع معلوم یامر یامران تا آخر فائده هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح باشد بحرکت لازم سوائی همزه روا بود که او را باالف بدل کنند خواه در یک کلمه چنانچه یامر خواه در دو کلمه چنانچه الی الهدی ائتنا پس جمیع صیغهای مضارع معلوم را از ابواب مهموز الفاء سوائی واحد متکلم بدو وجه باید خواند بهمزه و الف و برین قیاس صیغهای جحد و نفی مطلقا معلوم و همچنین اسم مفعول و تمامی صیغهای امر غائب معلوم و نهی معلوم مطلق سوائی واحد متکلم و دو صیغه اول از ظرف فائده هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او همزه دیگر متحرک در یک کلمه همزه ساکن را واجب است که بدل کنند بحرف علت بر وفق حرکت همزه ماقبل چنانچه آمر و اومر و ایمر پس این قانون در هر صیغه واحد متکلم مضارع مطلق و آنچه مشتق اند از وی از هر مهموز الفاء ثلاثی مجرد جاریست و در

یک صیغه جمع مکسر اسم فاعل چون أوامر و در جمیع صیغهای امر حاضر معلوم از هر مهموز الفاء ثلاثی مجرد و در سه صیغه اول از اسم تفضیل و قس علی ذلک المزید فائده هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او مضموم خواه در یک کلمه خواه در دو کلمه روا بود که آنرا بواو بدل کنند چنانچه یؤمر و یقول اؤذن پس تمامی صیغهای فعل مضارع مجهول را و آنچه مشتق اند از وی سوائی واحد متکلم از هر مهموز الفاء بدو وجه باید خواند بهمزه و بواو فائده هر همزه مفتوح و ماقبل او مضموم روا بود که آنرا بواو بدل کنند خواه در یک کلمه چنانچه مؤمر و مؤمرة و مؤمرات و مؤمران و چنانچه در دو صیغه اخیر اسم تفضیل مونث از مهموز العین و خواه در دو کلمه چنانچه جاءنی غلام ابیک و قس علی الحجر و مزیده فائده هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او مکسور روا بود که آنرا بیا بدل کنند خواه در یک کلمه چنانچه ایتمر ان و خواه در دو کلمه چنانچه الذی ائتمن پس این قانون در شش صیغه اسم آلة از هر مهموز الفا جاریست فتامل فائده هر جاکه دو همزه متحرک

متحرک در یک کلمه بهم آیند اگر یکی از ایشان مکسور بود دوم را بیا بدل کنند چنانچه ایمة و الا دوم را بواو چنانچه اوادم و اویدم الآن هذا الابدال جائز فی لفظ ایمة فقط لاغیر و ممتنع فی نحو الکریم و اخذ بر وزن ادحرج و لازم فی غیر هاکذا فی النحو کذا فیه ایضا بدانکه در متکلم واحد از یؤدب هم اؤدب جائز نه چنانچه بعضی گمان برده اند که اثبات همزتین واجب لما فی شرح الشافیة نقول فی حکایة النفس من یؤدب اودب بواو خالصة چنانچه بعضی دیگر وهمیده اند که قلب همزه بواو واجب لما فی بعض الکتب الموثوق بها الکانت الهمزة الاولی من المحرکتین همزة مضارعة جاز تسهیل الثانیة التحقیق تشبیها لهمزة المتکلم لا لالتباسها معنی بهمزة الاستفهام نحو آانذرتهم انتهی کلامه مهموز عین فلس ض پس مراد از ف فتح نحو السؤال بضم سین و سکون همزه خواستن و از ك کرم نحو اللؤم بالضم ناکس و بخیل شدن و از س سمع نحو الکابة بالفتح و مد همزه بد حال و پریشان شدن

دارض ضرب نحو الذأر بالفتح وسکون همزه دلیری کردن در مبدا او کراهت
داشتن چیزی را وعادت کردن چیزی صرف صغیر فعل ثلاثی مجرد مهموز العین
از باب فعل یفعل السؤل بضم سین وسکون همزه والسؤال بالضم وفتح همزه
والمسئلة خواستن سئل یسئل سؤالا فهو سائل الخ صرف کبیر فعل ماضی
معلوم سئل سئلا الخ صرف کبیر فعل مضارع معلوم یسئل یسئلان یسئلون تا آخر
قانون هر همزه که متحرک باشد وماقبل او ساکن برابر است که آن ساکن حرف صحیح
باشد یا حرف علة اصلیه باشد یا زائده برائی الحاق روا بود که حرکت همزه بماقبل
و همزه را حذف کنند لیکن بشرط آنکه ساکن ماقبل مدغم نباشد چون سأل و یاء
تصغیر هم نباشد چون افیئس و واو و یاء مدتین زائدتین در یک کلمه نباشد
چون مقروة وخطیئة و الف هم نباشد چون ساءل و نون انفعال هم نباشد نحو انأطر
خواه در یک کلمه مثل یسل بفتح یا و ضم او خواه در دو کلمه مثل قد افلح معلوم یا
مجهول و نحو ابوهم و من ابوک و من امکم ابلهم پس این قانون بجواز در هر
مهموز

صیغهٔ مضارع معلوم و مجهول از مهموز العین و در یک صیغهٔ جمع مکسر از اسم فاعل
و در شش صیغهٔ اولی از اسم مفعول و در جحد مطلق و نفی مطلق و امر مطلق و نهی
مطلق و در دو صیغهٔ ظرف و در شش صیغهٔ اولی اسم آله و در ۳ صیغهٔ اسم تفضیل
جاریست وقس علی ذلک ایضا بدقت تأمل قانون هر همزه متحرک و ماقبل او یاء زائده
در یک کلمه یا یاء تصغیر روا بود که آنرا بیا بدل کنند چنانچه خطیة و نبی بحرکات ثلث
در یاء و افیس پس این قانون در تمامی صیغهای تصغیر مهموز العین و بعضی تصغیر
مهموز اللام جاریست فتأمل مهموز اللام فکس ض ن نحو القرأة بالکسر خواندن
قرء یقرء من باب فتح ونحو الجرأة دلیری نمودن جرء یجرء من باب کرم ونحو الطفوء
بضمتین فرو بردن آتش و چراغ طفئ یطفئ من سمع ونحو الهناء بالفتح و
الهناء بالکسر و بهمزه گوار شدن طعام و شراب هنأ یهنأ من ضرب ونحو الدنأة
فرو مایه شدن دنأ یدنأ تا آخر صرف صغیر فعل ثلاثی مجرد مهموز اللام از باب فعل یفعل
القراءة بالکسر خواندن قرء یقرء الخ قانون هر همزه مفتوح و ماقبل مکسور روا بود که آنرا

اصول مهموز اللام

بیا بدل کنند خواه در یک کلمه نحو میر جمع بارة بر وزن حرفة بمعنی عداوة خواه در
دو کلمه نحو مررت بغلام بیک پس این قانون در چهار صیغهٔ ماضی مجهول از مثال
جاریست فتأمل وقس علی ذلک نظائرها قانون هر همزه متحرک و ماقبل او واو مده زائده
در یک کلمه روا بود که آنرا بواو بدل کنند و واو اولی را در واو دوم ادغام سازند چنانچه مقروء
پس این قانون در شش صیغهٔ اسم مفعول جاریست و قانون ثانی که مذکور شده
در بعضی صیغهای این باب هم جاریست فتأمل فصل مثال ضف سکح
ض الوعد وعده کردن ف الوهب بخشیدن و الوضع نهادن س الوجل
ترسیدن ك الوسامة نیکو شدن الوسم بالفتح نشان کردن ح الومق
بالفتح داغ کردن ح الورم آماسیدن و وجد بجد از نوع ضعیفت صرف صغیر
فعل ثلاثی مجرد مثال واوی از باب فعل یفعل الوعد والعدة و هو وعد والمیعاد الوعید
وعده دادن چون وعد یعد وعدا وعدة فهو واعد میعاد الخ صرف کبیر ماضی معلوم
وعد وعدا وعدوا تا آخر صرف کبیر مضارع معلوم یعد یعدان الخ قانون هر واوی

تقدیم واو اشارة بمثال واویست
اصول معتل الفاء

که در فعل میان یاء و کسره حقیقی یا تقدیری باشند و حرکت یا ماضی الف و یاء آنرا واو
را بیفکنند چنانچه یعد و یضع پس این قانون در صیغهای مضارع معلوم و جحد و
نفی و امر غائب و نهی غائب معلوم که در اول ایشان حرف یاست جاریست و لهٰذا
صیغهای فعل الحرد الالباب فی الفصول و نحو عد شع مضارع عرفی الحذف انتهی لفظه
سوال در کتب لغت یطاء و یسع از باب علم آورده اند پس در ایشان نه کسره تحقیقی و
نه کسره تقدیری است و او را در ایشان چرا حذف کرد جواب زانکه معتل فا واوی از باب
سمع بیشتر لازم می آید و یطاء و یسع متعدی آمده پس چون ایشان در معنی مخالف نظائر
خود شدند در لفظ نیز مخالف کرده شدند بحذف واو تا مخالفت لفظی دلالت کند بر مخالفت
معنوی کذا فی تاج المصادر المذکور بلفظ دستور المبتدی و صاحب جامع المسائل قید کسره اقبالی
نیز زیاده کرده تا داخل شود یطاء و یسع و دیگر تقریر که مذکور شده بعینه ذکر کرده است فاحفظ قانون
هر واو که بجای فاء کلمه در مصدر بر وزن فعل افتند در مستقبل لو تعلیل که باشند آنرا واو
را حذف کنند و عوض آن تاء در آخرش در آرند چنانچه عدة و سعة بکسر سین

جواب ۲

بافتح فراخ شدن من باب علم فی التنویر بدانکه چون واو را حذف کنند اکثر
علما برآنند که کسره او را نقل کرده بما بعد دهند و شیخ محقق میفرماید که واو را باخر
حذف باید کرد و بعد عین را کسره باید داد تا موافق شود علین مصدر عین مضارع
را و از اینجاست که چون مضارع برای حرف حلق مفتوح العین گردد در مصدر نیز فتح
عین کلمه جائز است چون سعة و سعة اگرچه مطرد نیست و تفصیله مذکور فی الشرح والمغنی
فیه نیز بعضی اصل عدة وعدة واو را حذف کرده تا عوض حقیقی در آخرش آوردند و اکثر
برآنند که در اصل عدة بود واو را انداختند تا را بوصف عوضیت اعتبار کرده عوض
او نمودند پس این عوض حقیقی نیست و تفصیل هذه المسئلة فیه **قانون** هر واو که
اصلی باشد خواه مبدل خواه غیر مبدل ساکن غیر مدغم بعد کسره لازمی باشد قبل
او مکسور خواه در یک کلمه باشد خواه نه و آن کسره اصلی باشد خواه عارضی آن واو را یا بدل
کنند نحو میعاد و میزان پس این قانون وجوب در یک صیغه مصدر و شش صیغه
اسم آلة جاریست و قس علی ذلک نظائرها **قانون** اگر دو واو متحرک در اول کلمه

بهم

بهم آیند واجبست که واو اول را بهمزه بدل کنند نحو اُعِدَ و اُوعِدَ و وُعِدَ و وُوعِدَ
و قس علی ذلک غیرها **فائده** هر واوی مضموم که بجای فاء کلمه افتد و بعده واو
دیگر متحرک نباشد جائز مطرد است که آنرا بهمزه بدل کنند مثل اُعِدَ اُعِدَا تا
اُعِدْنَا و مثل اُوری اُوریا تا اُورینا و قس علی ذلک **سوال** در اُولی
که اصلش بر اصح اقوال وُوْلی بود واو نخستین واجب القلبست بهمزه
با آنکه بعد او واو متحرک نیست شاذ است با آنکه در او اختلاف بسیارست کما **جواب**
فی التنویر **جواب دوم** زیرا آنکه محمولست بر اُوَل جمع وُولی که در اصل
وُوَل بود و ابدال در اول واجبست از جهة آنکه هر دو واو متحرک اند کذا
فی دستور المبتدی **فائده** فی التنویر بدانکه در مضارع علم یعلم از مثال واوی
چهار وجه جائز است یکی یوجل که اصل و اکثر و فصیح است دوم یاجل بقلب
واو بالف سیوم ییجل بقلب واو بیا چهارم ییجل بقلب واو بیا و قلب فتحه
حرف مضارع بکسره و این قیاس مطرد است مختص بلفظ یاجل نیست

انتهی کلامه **کلیه** بدانکه اسم ظرف از مثال در همه ابواب بکسر عین آید از نحو
ناقص و مضاعف بفتح عین و از غیر آن چنانچه در ثلاثی مجرد صحیح دانستی کذا
فی الفصول و غیره **فصل** مثال **یائی** ض ف س ک ح ض الیسر بالضم
والضمتین آسان شدن والمیسر قمار باختن ف الینع وقت میوه چیدن رسیدن
س الیقظ بالفتح بیدار شدن ک الیمن بالضم خجسته شدن ح الیبس
بالفتح خشک شدن تصرف صیغ فصل ثلاثی مجرد مثال یائی از باب فعَل یفعِل
الیسر بالضم و ضمتین والمیسر بالفتح و کسر سین قمار باختن چون یسر ییسر یسرا
فهو یاسر الخ **قانون** هر یائی ساکن غیر مدغم که بجای فا کلمه باشد و ما قبل او مضموم واو
گردد وجوبا مثل یوسر یوسران الخ پس این قانون در هر مضارع مجهول
و دیگر افعال مشتقه مجهوله از هر مثال یائی جاریست و قس علی المجرد مزیده
قانون هر واو و یا که در باب افتعال بجای فا کلمه افتد و آن واو و یا
بدل از همزه نباشد در لغت اکثر حجازیین واجبست که آنرا تا بدل کرده

تا را در تا ادغام کنند چنانچه الاتعاد یتعد اتعادا الخ والاتسار یتسر اتسارا الخ
و ابدال واو و یا بتا در باب تفعّل و تفاعل جائز است علی یافعی مراح الا
رواح نحو اتّعد یتّعد اتّعادا الخ و اتّاعد یتّاعد اتّاعدا الخ **فصل**
اجوف **واوی** ن ض ک س الخوف ترسیدن
ن القول گفتن ض الطوح هلاک شدن والحوک بالفتح والحیاکة بالکسر
جامه بافتن ک الطول دراز شدن فی التنویر بدانکه ابواب اجوف چنانکه
یکی ضرب یضرب چون باع یبیع و آن جز یائی نباشد دوم نصر ینصر قال یقول
و آن جز واوی نبود سیوم علم یعلم و آن هم واوی باشد چون خاف یخاف و هم یائی
چون هاب یهاب یا بسته چهارم شرف یشرف و آن هم واوی باشد چون طال
یطول فهو طویل و یائی نیامده است الا یک کلمه هیؤ یهیؤ انتهی کلامه صرف
صغیر فعل ثلاثی مجرد اجوف واوی از باب فعَل یفعُل القول و المقالة گفتن
چون قال یقول قولا فهو قائل تا آخر صرف کبیر فعل ماضی معلوم قال قالا قالوا

قالت قالتا قلن تا آخر فائده هر واو و یا که متحرک باشد بحرکت لازم
وماقبل او مفتوح باشد بفتحه لازم واجب مطرد است
که بالف بدل کنند بشرط آنکه مقابله فا کلمه نباشد و بعده الف
تثنیه والف جمع مؤنث سالم ویاء نسبة نباشد و بعده
حرف ساکن لازم بود تحقق او و سکون او نباشد
وماقبل او مفتوح بود ومحمول بر واو و یا صحیح
ضروری نباشد واسم بر وزن فَعَلی و
فَعَلان نباشد ولام کلمه او را وآنچه در حکم آن
است تغیر نیفتاده باشد پس الف در مواضع
بقران ساکن لفظی یا تقدیری بیفتد چون قال
و باع وخاف وهاب وطال و دعا دعوا ودعت
ودعتا پس این قانون وجوب در جمیع صیغهای
مکرر

ماضی معلوم از اجوف مطلق واوی یا یائی مفتوح العین یا ضد آن و
در دو صیغه جمع مکسر از اسم فاعل جاریست فتامل فی النفوک مذهب محققان
آنست که در همه ابواب عین کلمه را بالف بدل کرده حذف
باید کرد تا مخالف قاعده قال لازم نیاید بعده فا کلمه را در مضموم
العین مضموم باید ساخت تا دلالت بر ضم عین کند و در مکسور العین
خواه واوی باشد یا یائی مکسور باید کرد تا دلالته بر بنیه باب کند
یعنی که مکسور العین است نه غیر او و دلالته بر واویه و یائیه
عین نه کنایند زیرا که دلالة بر بنیه اهم است از بیان واویه و یائیه عین
لتعلق الاول بالمعنی والثانی باللفظ و در مفتوح العین بعد از حذف الف
در واوی فا را مضموم کنند و در یائی مکسور تا دلالة بر واویه و یائیه
عین کلمه کند و در ینجا دلالة بر بنیه اختیار نکردند لعدم الامکان انتهی کلام
سوال واو در قُوِّلَ و یا در بُیِّعَ متحرکست والف بعد ساکن وبدل نکردن ازین

مبدل منه میباید پس حرف متحرک را چگونه بالف ساکن بدل کنند جواب
محققان یعنی ابن جنی فی مالعان او گفته اند که چون خواهند که واو
و یا را بالف بدل کنند اولا ساکن میکنند بعده بدل کنند فی کتب الصرف فائده
جامع المسائل اعلم انه لا اعتبار للسکون العارضی فی التصویر مثل قال
و مد و نهما فعل بالتحریک انتهی لفظه حرف کبیر ماضی مجهول قیل قیلا
قیلوا تا آخر قانون هر واو و یا که مکسور باشد و ما قبل او مضموم کسره بر آنها
دشوار دارند و حرکت واو و یا نقل کرده بما قبل دهند واو ساکن از
جنبه کسره ما قبل یا شود و یا ساکن سلامت ماند بشرط آنکه آن واو و یا
منقلب از همزه نباشد و کسره آنها حاصل از نقل حرکه همزه نباشد و مقابله
عین کلمه بود و در ماضی معلوم بسلامت نمانده باشد چون قیل و بیع الی آخر
همانا پس این قانون در جمیع صیغهای ماضی مجهول از اجوف مطلق جاریست
فتامل و بعضی واو و یا را بغیر نقل ساکن کنند و قُوْل و بُوع گویند
و بعضی

و بعضی ضمه را اشمام کنند یعنی ضمه را بوی کسره دهند و لیکن این کلمات
بنقل مشهور و اصح است و برین قیاس است اُختیر و انقید فی التعرف
اذا اسقط العین باتصال الضمیر المرفوع المتحرک ففی المتوشح
لم یجز فی الیائی الا الاشمام او الضمة الصرفة ولم یجز فی الواوی
الا الاشمام او الکسرة الصرفة خوفا للالتباس بالمعلوم وهکذا فی
شرح الرضی وظاهر کلام السیرافی انه لا یجب الفرق بل یغتفر
الالتباس لقلة وقوع مثله وهو الظاهر من کلام الشیخ ابن حاجب فی
شافیه انتهی کلامه حرف کبیر مضارع معلوم یقول یقولان تا آخر
قانون هر واو و یا که بجای عین کلمه بود و منقلب از همزه نباشد و مضموم یا
مکسور و آن ضمه و کسره حاصل از نقل حرکه همزه نباشد در فعل متصرف
و مشتق از آن و در اصل بسلامت نمانده باشد و ماقبل او ساکن بود و واجب است که ضمه و
کسره آنها را بما قبل دهند چنانچه یقول و یبیع و مقول و مبیع پس این قانون

در تمامی صیغهای مضارع معلوم اجوف مضموم العین و مکسور العین و در
دیگر افعال معلوم که مشتق اند از وی و در شش صیغهٔ اسم مفعول از
اجوف مطلق و در دو صیغهٔ ظرف از اجوف یائی مکسور العین جله
جاریست فتامل و استخرج و قس علیه المجرد و المزید بدانکه اگر دو حرف علت ساکن
هم آیند متجانس باشند خواه غیر متجانس اول مدّ و اصلی باشد خواه مقابله عین کلمه
باشد و دوم زایده نحو خفش و تعاش اصلی حذف باید کرد در یکجا زاید علامت
خلیل سیبویه زایده ان اللام الزایدة احق بالحذف نحو مقول و کذا فی نحو مبیع الا انه بعد
انتقل قبل الحذف ابدلت الضمة بالکسرة لمناسبة الیاء عند الاخفش و غیره و عند بعض المحققین
ابدلت بالکسرة بعد حذف احدیهما و کذا الاختلاف فی محذوف مصادر افعال و استفعال
من الاجوف المطلق الا فی غیره بالاستعمال نحو اقامة و استقامة و اباعة و استباعة
هذا انتهی کلام المحقق الشریف تغیر کسر فا در مضارع مجهول یقال ان اخره قانون هر واوی
و یائی مفتوح که در غیر فعل تعجب بجای عین کلمه افتد و در میان دو ساکن لازم تخفیف یا تقدیری

بنقعاده

بنقعاده باشد و لام کلمه اورا اعلال شده باشد و در اصل ابتلا متمانند
باشد و کلمه اسم بر وزن فعل نباشد و ماقبل او رکن مظهر قابل حرکه
بود حرکه او را بماقبل دهند و واو و یا الف کردانند چنانچه یقال و یباع
پس این قانون در تمامی صیغهٔ مضارع مجهول و آنچه مشتق اند از وی
از اجوف واوی مضموم العین و اجوف یائی مکسور العین و در دو صیغهٔ
ظرف از اجوف غیر مکسور العین و در تمامی صیغهٔ مضارع مطلق از اجوف
مطلق که مفتوح العین است و در افعال مشتقه از وی جاریست فافهم
و قس علیه المزید فائده بدانکه در مثل یقال که اصلش یقول بود طریق تعلیل
کنند یکی آنکه قاف ساکن را چون در ماضی معلوم مفتوح بود در حکم مفتوح
اعتبار کرده واو را بی نقل حرکه بالف بدل کنند چنانچه در قال العبد زائر برای
مناسبت الف قاف را که حکما مفتوح است حقیقة مفتوح کردانند و بالجمله
فتح حکمی موجب انقلاب واو بالف است و وجود الف مقتضی فتح حقیقی است دوم

آنکه مصنف زرادی رحمة الله تعالی اختیار کرده است که نقل حرکه واو بقاف کنند
و او را الف کردانند انتهی الکلام الشریف و فیه النظر اما در اغاثه و استغاثه
که در اصل اغواث و استغواث بود در او را بالف بدل کردند بعد التقاء
ساکنین شد یکی را حذف کردند تا را بعوض آوردند برای موافقه
فعل اگر چه مانع از اعلال که وقوع بعین الکلمة تحقیقا نزد ما باشد تمام
انتهی نقطه بدانکه اختلاف کردند صرفیان در الف محذوف مذهب صحیح آنست که محذوف
ثانی است از جهت زیادت او و قرب او بطرف و همین است مختار خلیل و سیبویه
ابن مالک و ابن هشام و اما اخفش و فرا گفته که محذوف اول است که عین کلمه
است کذا فی التصریح حرف کبیر اسم فاعل قایل قایلان قایلون قائلة عند
الاکثر و قوالة عند البعض قوال قول قال قولی قول قولاء قود ل
قیل اقوال قائلة قائلتان قائلات قوایل قول قویل و قویلة

قول ان

قانون هر واو و یائی عین فاعل که در فعلش معلل بود یا مراو فعل نبود

اقلا

اقلا الف او و یا الف کردد و بعده همزه خواه آن کلمه اسم فاعل باشد چون
قائل و بائع خواه مصدر نحو قمت قائما خواه فاعل برای نسبت چون سائف
و غائط که در اصل سایف و غاوط بود پس این قانون وجوب در شش
صیغهٔ مذکر و مونث و در دو صیغهٔ تصغیر اسم فاعل از اجوف مطلق جاریست
فتامل فائده فی التصریف بدانکه اگر چه تا و تانیث چون زیادتی فعلی
و فعلان مخرج اسم است از موازنه فعل لیکن چون وضع تا و غیر
است اعتداد بوجود او نا کرده مانع از اعلال نمیکردانند چون صاغة و
و غایة و غارة و قالة و باعة پس چون حوکة و خونة شاذ باشند و
بعضی تا نیز مانع اعلال است پس صاغة و مثل او شاذ باشد انتهی کلام
و فیه النظر بدانکه اولا واو قاول و یاء بایع را بالف بدل میکنند باعتبار
آنکه الف را کالمیت انگاشته فتحه ماقبل الف را یکی واو تصور میکنند
الف نازل منزلة فتحه میشد بعده الف ثانی را بدل بهمزه مکسوره میکنند انتهی

قانون هر جمعی که از اجوف واوی بر وزن فعائل باشد و در واحد او تعلیل شده باشد
ولام کلمه او را تغیر نیفتاده باشد واجب است که واو او را از جهت کسره ما قبل و موافقت
واحد بیا بدل کنند چون جیاد جمع جید و دیار جمع دار و ریاح جمع ریح و دیم جمع دیمة
پس در اصل جواد و دوار و رواح و دوم بودند واو را از جهت کسره ما قبل و
واحد بیا بدل کردند زیراکه جید در اصل جیود و دار در اصل دور و ریح در اصل
روح و دیمة در اصل دومة بمعنی باران دائم و قید کردیم که در لام
کلمه تغیر نیفتاده تا احتراز شود از رواء جمع ریان که در و تعلیل کنند اجتماع
اعلالین لازم آید پس این قانون در یک صیغه جمع که قیاس باشد جاری است
قانون هر واو و یا که اصلی باشد حقیقی یا حکمی و بعد از الف مفاعل افتد
و قبله نیز حرف علة بود و بعده حرف ساکن لازم السکون فصیح نبود آن واو
را با الف بدل کنند بعده بهمزه و صاحب الفصول این ضابطه را بتفصیل
ذکر کرده که چون دو حرف علة متفق یا مختلف پس پیش الف مفاعل افتد
پس

بسبب همزه شود چون قوائل و بوائع که در اصل قواول و بوایع
و اواول بودند و کذلک هر مده که در واحد سیوم جا
باشد و زائد بود و در جمع بعد الف فعائل افتد همزه گردد چون
صحیفة و صحائف و شریفة و شرائف و طویلة و طوائل و عجوزة و
عجائز و طوائل و قلادة و قلائد و رسالة و رسائل فائده فی النعرف
بدانکه در تصغیر نحو قائل قویئل بهمزه و قویل بیاء مشدده هر دو
جائز است نه چنانچه بعضی همزه را لازم گرفته اند زیرانچه قلب همزه
بعد یاء تصغیر واقع شود بیا قیاس مطرد است و نه چنانچه
بعضی دیگر یاء مشدده را لازم گرفته اند زیرانچه در اکثر کتب
این فن تصریح بجواز ثبوت همزه واقع شده است انتهی
کلامه و تهم در وی است بدانکه در بحث تصغیر از شروح شافیه و
لباب مذکور است که مثل قائل را در وقت تصغیر رد باصل نمیکنند

زیرانچه مکثری که در و اعلال بقلب شده باشد اگر اعلال او لازم
باشد در تصغیر باصل خود مردود نشود و اعلال لازم آنرا گویند
که باعث آن اعلال در مصغر و مکبر موجود باشد چنانچه اُوَد
که اصل او وُوَد بود چون تصغیرش کنند اُوید گویند و قائل را
نیز از همین قبیل شمرده اند زیرانچه علة قلب او بودن او
اسم فاعل از فعلی که عین او را اعلال شده و این علت در
مصغر و مکبر موجود است پس تخصیص قانون بوقوع حرف علة
بعد الف اسم فاعل چنانچه مصنف علیه الرحمة کرده غیر جید باشد
اللهم مگر آنکه گفته شود که ابدال حرف علة بعد یاء تصغیر در صورت
مذکوره برای حمل یاء تصغیر است بر الف جمع تکسیر یا ملاحظه
مناسبت بمکبر انتهی کلام النعرف صرف کبیر اسم مفعول مقول
مقولان مقولون مقولة مقولتان مقولات مقاویل مُقَیِّیل
و مقیل

و تفصیلیه ایضا
قانون هر جا که واو و یا بهم آیند در یک کلمه یا آنچه در حکم یک کلمه است
و اول ایشان متحرک و بدل از چیزی نباشد و آن کلمه افعل و
تصغیر افعل نباشد واجب است که واو را یا کنند خواه مقدم باشد
خواه مؤخر برای تخفیف و یا در یا ادغام کنند و اگر ما قبل یا کلم
باشد ضمه با کسره بدل کنند چنانچه مرمی و مرمیی و سید و مسلمی
پس این قانون در دو صیغه تصغیر اسم مفعول و در تصغیر آلة
کبری از همه اجوف واوی مطلق جاری است فافهم و قس علیه غیره
بدانکه قوله که آن کلمه افعل نباشد احتراز است از مانند ایوم
که ادغام او موجب التباس است به ایم و الیوم روز روشن را
گویند و ایم مردی زن و زن بی شوهر را گویند کذا فی الدستور
و قوله که آن کلمه تصغیر افعل نباشد این قید برای وجوب اعلال است
نه برای جواز زیرانکه این اعلال در تصغیر افعل هم جائز است بلکه

و انقلاب حرف ثانی
مانع اعلال نیست چون
عصی و دلی و مرضی
اصل عصوو و دلوو
مرضوی با بیں عصوی
و دلوی با و مرضوی
بیں عصی و دلی و
رضی و تفصیل شرائطه
بدان قانون فی السعید
شرح الزنجانی و
مع حمایل

کثیر و فصیح و مراد از افعل وزن عروضی است نه صرفی تا شامل
گردد مثل جدول و قسور بلکه مقول را نیز کذا فی التعریف
فتامل قانون هر واوی که در مصدر بود و ماقبل او مکسور و در فعل
او بسلامت نمانده باشد آنرا بیا بدل نمایند نحو قیاما قیاما
و نحوه فصل بیض نا بس النیل یا فتس والهیبة ترسیدن
ض البیع خریدن و فروختن ن العیول بالضم درویش
بودن صرف صغیر ثلاثی مجرد اجوف یائی از باب فعل
یفعل البیع خریدن و فروختن باع یبیع بیعا فهو بائع و
بیع یباع بیعا فذاک مبیع تا آخر صرف کبیر ماضی معلوم باع
باعا باعوا تا آخر صرف کبیر مضارع معلوم یبیع یبیعان یبیعون
تا آخر صرف کبیر اسم فاعل بائع بائعان بائعون باعة عند الاکثر
و بیّعة عند البعض بیّاع بیّع باع بیعی بیع بیعاء بیعان
برمذهب

برمذهب سیبویه و بوعی بوع بیعاء بوعان برمذهب اخفش
بیوع بیاع بیّاع بائعة بائعتان بائعات بوائع بیّع
بویع و بویعة قانون اعلم ان الیاء الساکنة الغیر المدغمة اذا
انضم ماقبلها ان کانت عینا فان کانت الکلمة فعلی اسما تقلب
الیاء واوا کطوبی اصله طیبی و کوسی اصله کیسی اسم
است زیرکه ان کانت فعلی صفة او فعلان او فعلا جمعی
افعل تنقلب الضمة کسرة نحو حیکی و بیض و بیضان و ان کانت
غیر ما ذکر فسیبویه یقلب الضمة کسرة ولا یقلب الیاء واوا لان
الاول اقل تغیرا نحو بیعی بیع بیعان والاخفش یعکس الامر نحو
بوعی بوع بوعان هذا المذکور کله من التعریف صرف کبیر اسم
مفعول مبیع مبیعان تا آخر فی التعریف بدانکه گاه باشد که اسم
مفعول اجوف واوی یا به تصحیح خوانند وآن نیست مگر در دو حرف

مذدوف و مصوون کذا فی الصحاح وقد جاء فیهما النقصان ایضا و سیبویه
تصحیح واوی را منکر شده و کسائی خاتم مصووغ نیز حکایت کرده
است و در جمیع ابواب اجوف واوی تصحیح را قیاس جائز داشته
و گاه باشد که اسم مفعول واوی بر صورت یائی آرند چون مشیب
از شاب یشوب و منیل از نال ینول چنانچه عکس نیز کنند چون
مهوب از هاب یهاب هیبة و گاه باشد که اسم مفعول اجوف
یائی را بتصحیح خوانند چون مبیوع بر خلاف قیاس و فی
بعض الرسائل و بنو تمیم تصحیح الیائی فیقول مبیوع و مخیوط
و مطیوب و غیر ذلک انتهی کلامه صرف کبیر ظرف مبیع مبیعان
مبایع مبیّع صرف کبیر اسم آله مبیع مبیعان تا آخر صرف کبیر
اسم تفضیل مذکر ابیع ابیعان ابیعون اباییع ابیع صرف
کبیر اسم تفضیل مؤنث بوعی بوعیان بوعیات بیع بیعی بدانکه بوعی
اصله

اصله بیعی یا را واو کردند فی التعریف طوبی یا صیغه مصدر است
بر وزن رجعی قال الله تعالی طوبی لهم ای طیبا لهم یا مؤنث
اطیب است و او اگرچه فعلی صفة است لیکن از سیبویه منقول
است که چون طوبی بغیر از الف و لام صفة واقع نمیشود
جاری کرده شد او را مجری اسمائی که هرگز صفات نباشند
زیرا که مقتضای صفت آنست که وصفیة او مختص بحالتی دون
حالتی نباشد پس هذا چون اسماء یاء او را بواو بدل کرده اند
و این دلیل در فعلی هر اسم تفضیل جاریست چنانچه بردارنده
احوال اسم تفضیل مخفی نخواهد بود و از اینجاست که در بعض
رسائل صفة جاریه مجری اسمائی را بفعلی افعل تفسیر کرده است
و نیز در همان رساله آورده است ان کان فعلی صفة محضة
وجب قلب ضمتها کسرة ولم یسمع من ذلک الا قسمة ضیزی

ومشيه جيكى پس ظاهر شد كه در مؤنث ابيع بوعى بايد خواند وشهرة بيعى در افواه طلبه محل اعتماد نيست فتامل وافهم انتهى كلامه قانون هر حرف كه در مصدر قطع شود بغير التقاء تنوين عوض او تا در آخر او رند چون عدة واقالة واباعة واستقالة و استباعة فصل ناقص نسكفو ض ن الدعاء بضم الدال والمد خواستن وخواندن وعبادت كردن و الدعوة بالفتح بطعام خواندن وبالكسر به پسري خواندن ودعوى نسب كردن وبالضم خواندن بحرب وايمان كذا في الشوكت نص الرضا بالكسر والقصر والرضاء بالفتح والمد والرضوان بالكسر والضم خوشنود شدن وپسنديده كردن ف الرخو بالفتح والكسر والرخاوة بالفتح سست شدن ف الضحو پيدا وكشاده شدن ض الجثو برانو نشستن

حرف

حرف صغير ثلاثي مجرد ناقص واوي از باب فعل يفعل الدعوة خواندن بطعام چون دَعَا يدعو دَعْوَى دَعْوَةً ودعاءً فهو داعٍ ودُعِيَ يُدعى دعوى فذاك مدعوّ لم يَدْعُ لم يُدْعَ لا يدعو لا يُدعى لن يدعو لن يُدعى الامر منه اُدْعُ لِتُدْعَ لِيَدْعُ لِيُدْعَ والنهي عنه لا تَدْعُ لا تُدْعَ لا يَدْعُ لا يُدْعَ الظرف منه مَدْعًى والآلة منه مِدْعًى مِدْعاة مدعاء والجمع منهما مَدَاعٍ ومَدَاعِيُّ وافعل التفضيل المذكر منه اَدْعى والمؤنث منه دُعْيَا والجمع منهما اداعٍ ودُعًى قانون هر واوي ويائي والفي كه در طرف افتد يا در حكم طرف بسبب اتصال حرفيكه ذكر او لازم نباشد وپيش از وي الف زائده باشد همزه گردد چو دعاء وحمراء ومثال حرفيكه ذكر او لازم نبود مانند تاء فارقه درميان مذكر ومؤنث چون سقاءة وسقاوة يا تاء قياسيه كه فارق بود ميان واحد وجنس چون

بصطفاء واصطفاءة يا الف تثنيه كه لازم نباشد چون كساء وكساءان وغيرها پس اين قانون وجوب دريك صيغه مصدر مذكور ودر سه صيغه جمع مكسر از اسم فاعل ودر دو صيغه آلة از هر ناقص واوي ويائي جاريست فتامل وقس على ذالك نظائرها سوال ضم وكسره بر واو ويا بعد سكون ثقيل نيست پس باگستي كه در مانند دعاء وكساء ورداء اعلال نشدي وهمچنين در قائل وبايع جواب ضم وكسره بر واو ويا وقتي ثقيل نيست كه ساكن ماقبل زائده نباشد وانجا ساكن الف زائده است والف زائده در حكم عدم است و اعلال يقول وبيع از جهة موافقت ماضي است كذا في الدستور حرف كبير ماضي معلوم دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دعوتما دعوتم دعوتِ دعوتما دعوتن دعوتُ دعونا بدانكه در چهار صيغه ماضي معلوم مفتوح العين ودر سه صيغه جمع مكسر اسم

فاعل

فاعل ودر يك صيغه تفضيل مؤنث چون دُعْيَى از ناقص واوي و يائي قانون قال جاريست پس الف در بعضي مواضع بقران ساكن لفظي يا تقديري بيفتاده فتامل وبواقي صيغه ماضي بر اصل خود اند فتدبر فائده فان قلت التقاء الساكنين باقٍ في دعتا ودعتا بين التاء والف الضمير قلنا التاء ساكنة حكماً ومتحركة حقيقةً والحركة عارضة والسكون اصل وقد وقعت التاء بين الفين اصلي وعارضي فاعتبر الاصلي وهو السكون مع الاصل وهو الالف الذي هو لام الكلمة والعارض وهو الحركة مع العارض وهو الالف الضمير هذا المذكور منقول من الشرح المهدية على مراح الارواح ‌: حرف كبير ماضي مجهول دُعِيَ دُعِيَا دُعُوا دُعِيَتْ دُعِيَتَا دُعِينَ دُعِيتَ دعيتما دعيتم دعيتِ دعيتما دعيتن دعيتُ دعينا قانون هر واويكه بجاي لام كلمه بود اعم از انكه بعد از و حرف ديگر باشد

یا نباشد و اگر باشد لازم بود خواه عارضی و ما قبل او مکسور آن واو را
بیا بدل کنند چنانچه دُعِيَ و رُضِيَ و قُوِيَ و دُعِيَا و رُضِيَا و قُوِيَا
و یُغْزِیَانِ و یُتَرضِیَانِ پس این قانون وجوب در تمامی صیغهای مجهول
ماضی این باب از دُعِيَ تا دُعِینَا و در تمامی صیغهای ماضی معلوم
و مجهول از رَضِيَ تا رَضِینَا و از رُضِيَ تا رُضِینَا جاریست و هم در
صیغهٔ اسم فاعل مانند داعٍ داعیان داعون داعیة داعیتان
داعیات دواعٍ دُوَیْعٍ و دُوَیْعِیَة جاریست و نیز در مانند مَدَاعٍ
و مُدَیْعٍ و مُدَیْعِیَة از ظرف و آله و نیز در مانند اَدَاعٍ و اُدَیْعٍ از
اسم تفضیل جاریست تأمل و تدبر و قس علیها غیرها و الله اعلم
اذا عرفت هذا پس بدانکه دعوا در اصل دُعِوُوا بود واو لام
کلمه را بقانون مذکور بیا بدل کردند دعیوا شد پس ضمه بر یا ثقیل بود
نقل کرده بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل و یا را از جهت
التقاء ساکنین

التقاء ساکنین انداختند دعوا شد اما باعتبار آنکه بنا جمع بعد تعلیل وحدات
در اصل دَعِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل داشتند نقل کرده بما قبل دادند بعد ازاله
حرکت ما قبل پس یا از جهت التقاء ساکنین افتاد کذا فی الدستور و نیز ارسد
که گوئی دعوا در اصل دُعِوُوا بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ما قبل و واو را از جهت اجتماع ساکنین حذف نمودند
دعوا شد **قانون** هر واوی و یائی که مضموم باشد یا مکسور در فعل متصرف و ما یتعلق به
متوسط بود یا در حکم توسط باشد بسبب اتصال جزئیکه لازم باشد در اصل السلامت
نمانده باشد و ما قبل او مفتوح نباشد اعم از آنکه ساکن باشد یا مکسور یا مضموم
حرکت آنرا بما قبل دهند بعد از سلب حرکت ما قبل چون دُعُوا و تدعین و
تغزین و یرمون و ترمون **فائده** مخفی نماند که نقل حرکت در یا شد
یرمون و دُعُوا و نحوهما بر مذهب شیخ ابن حاجب صحیح باشد زیرا که

او سکون ما قبل شرط نکرده است و نه بر مذهب جزولی زیرا که او اگرچه سکون
ما قبل شرط نکرده است لیکن شرط کرده که حرکت منقول اخف از حرکت منقول الیه
باشد چنانچه از شرح شافیه نقل کرده شده و درینجا حرکت منقول الیه اخف است
و ظن این فقیر آنست که مذهب مصنف بطبط اقرب است و بمصلحت نزدیکتر و در
امثال این اعتبارات چون مصلحتی بازدیده شود مخالفت شیخین مذکورین
بلکه جمیع مشایخ علیهم الرحمة باک نیست با آنکه کلام مصنف با کثر رسائل موافق است
انتهی فصل حرف کبیر مضارع معلوم یدعو یدعوان یدعون تدعو تدعوان یدعون تدعو
تدعوان تدعون تدعین تدعوان تدعون ادعو ندعو **قانون** هر واو و یا که بر
طرف باشد مضموم یا مکسور و ما قبل او مضموم یا مکسور آن واو و یا را ساکن
گردانند و حرکت او را حذف کنند چون یدعو و یرمی و دَاعٍ و رَامٍ پس
این قانون حذف حرکت در پنج صیغهٔ مضارع معلوم مضموم العین
یا مکسور العین

یا مکسور العین از واوی چون یدعو تدعو ادعو ندعو و یائی چون یرمی
ترمی ارمی نرمی و در سه صیغهٔ اسم فاعل چون داعٍ و رامٍ و دُوَیْعٍ
و رُوَیْمٍ و دُوَیْعٍ و رُوَیْمٍ و در دو صیغهٔ ظرف و آله چون مَدَاعٍ و
مَرَامٍ و مُدَیْعٍ و مُرَیْمٍ از ناقص واوی و یائی مطلق و در دو صیغهٔ
تفضیل مذکر چون اَدَاعٍ و اَرَامٍ و اُدَیْعٍ و اُرَیْمٍ جاریست تأمل و تدبر و
قس علی ذلک غیرها و در دو صیغهٔ جمع مذکر مطلق چون یدعون و یرمون
و تدعون و ترمون و در واحده مخاطبه چون تدعین و ترمین **قانون** قیل
جاریست یعنی نقل حرکت بما قبل علی ما مر فتامل پس لام کلمه درین سه صیغهٔ مذکوره
از جهت التقاء ساکنین محذوف شده تا هم در چهار صیغهٔ تثنیهٔ مضارع و در دو
صیغهٔ جمع مؤنث بر اصل خود اند فتدبر **سوال** چون در ساکن علی غیر حده
جمع شوند واو اول این مده نبود و یکی را حرکت میدهند و در تدعین و تغزین

بر وزن تنفرين واو را بانكه مده نيت حذف كرده اند جواب محتمل كه حذف
واو بعد از قلب يا كرده كه بشنوا السؤال والجواب منقول من النغزك وهم
در وي گفته بدانكه در بعضي كتب نقل حركه در باب يرمون وتدعين اختيار
نكرده بلكه اولا ضمه يا كسره واو را حذف كردند بعده واو و يا را بسبب التقاء ساكنين
حذف كردند بعده براي مناسبت او ميم را مضموم و عين را براي مناسبة
يا مكسور ساختند انتهى كلام النغزك صرف كبير اسم فاعل داع داعيان داعون
دعاة ودعاء ودعى دعى دعوى دعيى دعو دعي دعواء ودعياء
دعوان دعيان دعي دعيى دعاو اداع داعية داعيتان داعيات
دواع دعى دعيع ودعيعة بدانكه داع در اصل داعو بود بعده
بقانون مذكور داعي شد پس ضمه بر يا ثقيل بود انداختند پس از جهة
التقاء ساكنين يا را حذف كردند داع شد وكذا داعيان داعون در اصل

داعون لا

داعوون بود ضمه بر واو ثقيل بود نقل كرده بما قبل دادند بعد سلب حركة ما قبل
واو را از جهة التقاء ساكنين حذف نمودند داعون شد يا گويي داعون در اصل
داعوون بود بعده بقانون مسطور داعيون شد پس ضمه يا را ثقيل دانسته انداختند
ويا را از جهة التقاء ساكنين حذف نمودند بعده كسره را بضمه بدل كردند براي مناسبت
واو يا گو داعوون داعيون شد پس ضمه يا را بقانون قيل نقل كرده بما قبل
دادند بعد از سلب حركة ما قبل بعده يا را از سبب ضمه ما قبل بواو بدل كرده از جهة
التقاء ساكنين حذف كردند داعون شد بر وزن فاعون لان لام الكلمة قد حذفت
في الموزن وقد تقرر عندهم انه اذا كان في الموزون حذف حذف في الوزن
مثل كقولهم وزن قاض فاع ووزن مقول مفول او مفعل نعم اذا اريد بيان
الاصل لم يحذف فيقال اصل قاض على وزن فاعل كه در النغزك دعاة جمع مكسر
داع است آخر ذكر كردندش مبنوى اصل بعيد كه داعو الف وحدان آ

دعاة ودعاة شد يا اولا فا كلمه را ضمه بايد داد عاكسيجي تحقيقه يا گويي رد
خذف كردند وحرف اول وثاني را فتحه دادند ودر آخرش تا زائده براي بناء
جمع كسر آوردند پس لام كلمه مبني بر فتحه گشت دعوة شد پس واو بقانون
قال الف گشت بعده فتحه فا كلمه را بضمه بدل كردند تا هم رنگ مفرد نكردد چون صلوة
كردندش بلا واصل قريب داعي بود پس بطريق مسطور دعية شد پس
دعاة شد وهمچنين دعاة ودعى ودعى وغيره را دو اعتبارست رد باصل بعيد ورد
باصل قريب فقال قاعدة في جامع المسائل اعلم ان فاعل الصفة يجمع جمع التكسير
على فعل وفعال وفعلة مثل طالب وطلب وطلاب وطلبة وقد يجمع على فعل
مثل خدم جمع خادم وعلى فعلى مثل هلكى جمع هالك وعلى فعل مثل بزل جمع
بازل وعلى فعلاء مثل شاعر وشعراء وعلى فعلان مثل صاحب وصحبان و
وعلى فعول مثل قاعد وقعود وعلى فعال مثل تجار جمع تاجر وعلى افعال مثل بار

وابرار

وابرار وصاحب واصحاب كذا قال صاحب الكشف والاسامي والمهذب
والزوزني والصحاح ودون غيرهم ومعتل اللام منه مختص بفعلة فيجمع
مثل قاض على قضاة اصلها قضية بالتحريك فاعل قضاة فضم القاف
ليخرج عن وزن المختص بمفرد مثل قناة ونقاة وصاحب المفصل لم يجعل
القضاة في الاصل بالفتح بل جعلت الفعلة بالضم وزنا آخر وفاعلها
يجمع على فواعل وفعل مثل طوالب وطلب جمع طالبة انتهى كلامه وفي الفصول
فعلة جمع فاعل صفت عاقل كه ناقص نبود وفعلة جمع فاعل كه
صفت عاقل بود وناقص انتهى بلفظه قانون هر واو كه منقلب از
همزه نباشد ودر اسم متمكن يعني معرب در طرف افتد يا در حكم طرف و
ما قبلش مضموم بضمه لازم آنرا بيا بدل كنند بعده ضمه ما قبل يا را بكسره بدل كنند
وبعضي اولا ما قبل واو را كسره دهند بعده واو را بدل بيا كنند خواه مفرد
باشد آن اسم چون تدعيا وتداعيا وتداعية للمرة خواه تثنيه

چون تداعیان و تغازیان که تثنیه تداعی و تغازی است خواه جمع
چون قلنس فی جمع قلنسوة و لتوسط حرف ساکن زائد میان ضمه و واو در
جمع مانع اعلال نیست چنانچه دُعِیّ جمع داع اصله دُعُوٌ پس دُعُوی گشته
بعده دُعِیّ بضم فا کلمه و روا بود که فا را اتباع عین کنی منقول دِعِیّ
بکسر فا و در رد خدان مانع فی الجمله است ای عاسیل القلة لا عاسیل الدوام
نحو عتو و مرضی و مُعدِی و مَدعِیّ بالجواز اصلها مرضو و معدو و
مدعو و نحو مقوی بالوجوب اصله مقوو و کذا فی النفرک **قانون**
هر یائیکه در رسم دیگر در طرف در حکم طرف افتد و ماقبل او مضموم آن
ضمه بکسره بدل کردد نحو تَمَنّیًا و تَرَجّیًا و تَراسِیًا و تَرامِیَةً للمرة و در فعل
آن یا را بدل بواو کنند نحو فَعُل بضم العین للتعجب کقضو الرجل اذا جاد
قضاؤه و رمو اذا ابلغ مبلغا فی الرمی کذا فی النفرک دواع
جمع کثرت داعیة است بعد از نقل با علال مسطور در اول باب و دواعی یا

دو داعو شد

و دواعو گشت با تنوین صرف پس بقانون مذکور دواعی شد پس ضمه
بر یای ثقیل بود انداختند و از جهت التقاء ساکنین میان یا را حذف کردند دواع
شد و این اعلال مبنی بر تقدیم اعلال است بر منع صرف پس بدانکه مذهب
زجاج آنست که مانند دواع قبل اعلال منصرف است زیرا که اصل در اسم
انصراف است و بعد اعلال اسم منصرف است زیرا که دواع بر وزن سلام
کلام شد پس هیئت منتهی الجموع باقی نماند و تنوین در هر دو حالت تنوین صرف است
و بعضی نحاة نحو دواع را بعد اعلال غیر منصرف دانند و بعد از اعلال چنانکه گویند
گردد دواعی شد و مقدر در احکم ملحوظ است پس صیغه منتهی الجموع باقیست
و تنوین صرف را برای منع صرف نیز حذف کردند و تنوین دیگر عوض یا
محذوف یا حرکت محذوفه در آخرش در آوردند تا یا باز نگردد که تنوین خفیف
است و یا ثقیل دواع شد با تنوین عوض و آنانکه منع صرف را بر اعلال مقدم
دارند بعد از اعلال چنین گویند دواعی شد بدون تنوین پس ضمه بر یا ثقیل

بود انداختند و عوض ضمه محذوفه تنوین در آخرش آوردند پس التقاء ساکنین
شد میان یا و تنوین عوض یا را حذف کردند دواع شد و قس علی ذلک
نحو مُدَّاعٍ و رواع فتامل صرف کبیر مضارع مجهول نحو یُدَّعَی یُدَّعَیان
یُدَّعَوْنَ تُدَّعَی تُدَّعَیان یُدَّعَیْنَ تُدَّعَی تُدَّعَیان تُدَّعَوْنَ تُدَّعَیْنَ تُدَّ
عَیان تُدَّعَیْنَ اُدَّعَی نُدَّعَی **قانون** ان تطرفت الواو لفظا او تقدیرا
رابعة فصاعدا بعد فتحة تقلب یاء اولا ثم الفا فی بعض المواضع
ثم تحذف فی بعض منه لالتقاء الساکنین و عند المحققین تقلب
الواو الفا و فعته لئلا تلزم مؤنة تعدد الاعلال و دلیل از جانب
جمهور آنست که تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیاید **سوال** کتابت الف مُدَّعی
بصورت یا دلالت میکند بر انقلاب واو بیا **جواب** بر الفیکه چهارم جا
واقع میشود بصورت یای نویسند خواه منقلب از یا باشد خواه نه
چون حُبلی و سکری کذا فی النفرک نحو یُدَّعَی یُدَّعَیان تا اُدَّعَی نُدَّعَی

دلیل

و ما یشتق منها من الجحد المجهول و النفی و الامر و النهی و الظرف
و الآلة و التفضیل و قس علیه نحو اُدُّعِیَ و یُدَّعَی و نحو دُعِیَ
و یُدَّعَی و تَدَّعَی یَتَدَّعَی و داعی و یُداعی و تَداعی یَتَداعی
و انْدَعَی یَنْدَعِی و ادَّعَی یَدَّعِی و اسْتَدْعَی یَسْتَدْعِی و غیر
صرف کبیر اسم مفعول مُدَّعُوّ مُدَّعَوان مُدَّعَوُون مُدَّعَوَّة مُدَّ
عَوتان مُدَّعَوات مَداعِی مُدَیْعِیّ و مُدَیْعِیَة مَداعی جمع تکسیر مَدْعو
است ذکر کردندش بسوی اصل که مَدْعُوو بود بعد از عمل چنانچه مذکور در
اول باب مداعو شد پس واو ساکن ما قبلش مکسور را به یا بدل
کردند مداعیو شد پس واو و یا در یک کلمه بهم آمدند واو را یا کردند و یا را
یا ادغام کردند مداعی شد **سوال** قاعده اجتماع واو و یا در وی موجود نیست
زیرا که در وی شرط کرده اند که اول ایشان متحرک و بدل از چیزی نباشد
و در اینجا یاء زائده بدل است از واو زائده **جواب** در رساله مالکی بدل را

وغیر لازم قید کرده است لما فی شرح الشافیة ان حکم حرف
اللین المنقلب انقلاباً لازماً حکم حرف اللین الاصلیة التی
لیست بمنقلبة پس مداعی موجود شد زیرا که یا در آن بدل است
از واو و بدل لازم پس گویا زیرا که ابدال در اینها لازم است که در غزی
و جواب دوم این شرط در جائی است که حرف دوم در مقابله عین کلمه باشد در
لام کلمه و حرف دوم در مانند عُرَیَّة تصغیر عُرْوَة که در اصل عُرَیْوَة است
و در مانند مداعیُ مقابله لام کلمه است و در لام کلمه اجتماع لازم بعین
وضعی و غیر لازم یعنی بعارض تعلیل مساویست از آنکه لام کلمه محل
تعلیل و تغییرات پس نفس اجتماع در وی موجب اعلال باشد کذا افید
من الدستور پس قانون مسطور در لفظ مداعی موجود نیست فتأمل
و تواند که چنین گوئی مداعی غیو شد پس واو واقع شد بجائی
لام کلمه ما قبلش مکسور و وجود ساکن اوسط کالعدم

[illegible]

فائده مذکور در لفظ [illegible]

پیدا شده آن واو را بیا بدل کردند پس واو و یا در یک کلمه
بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام
کردند مداعیٌّ شد علی قیاس قُنِیَّة اصله قُنْوَة علی ما فی
مراح الارواح فتدبر والله اعلم وعلی هذا القیاس نحو
مُدَیْعِیٌّ و مُدَیْعِیَّة حرف کبیر فعل جحد معلوم لم یَدْعُ
لم یَدْعُوا لم یَدْعُوا لم تَدْعُ لم تَدْعُوا لم یَدْعُونَ تا آخر
حرف کبیر فعل جحد مجهول لم یُدْعَ لم یُدْعَیَا لم یُدْعَوْا لم تُدْعَ
لم تُدْعَیَا لم یُدْعَیْنَ تا آخر قانون هر واوی و یائی و الفی
اصلی که در طرف باشد در جزم و امر ساقط شود چنانچه
لم یَدْعُ و لم یَخْشَ و لم یَرْمِ و لم یَرْمِ و لم یَخْشَ و لم یَخْشَ
و اُدْعُ لتدعُ و اِرْمِ لترمِ و اِخْشَ لتخش و قس علیه غیرها

حرف کبیر فعل نفی معلوم لا یَدْعُو لا یَدْعُوانِ لا یَدْعُونَ آخر
مجهوله لا یُدْعَی لا یُدْعَیَا تا آخر بر قیاس یُدْعَی حرف کبیر
نفی موکد معلوم لن یَدْعُوَ لن یَدْعُوَا لن یَدْعُوا تا آخر مجهوله
لن یُدْعَی لن یُدْعَیَا لن یُدْعَوْا لن تُدْعَی لن تُدْعَیَا
لن یُدْعَیْنَ تا آخر لن یُدْعَی لن تُدْعَی

لن ادعی لن ندعی در اصل یُدْعَی

تُدْعَی ادعی ندعی بودند چون لن ناصبه

در اول ان ان در آمد آخر ان ان را نصب کرد و علامت نصبه

ظهور فی

نصبی ظهور فتحات گشت تقدیر الن یدعی لن تدعی لن ادعی
لن ندعی شدند و بواقی صیغهای بر قیاس صحیح حرف کبیر امر حاضر معلوم
اُدْعُ اُدْعُوا اُدْعُوا اُدْعِی اُدْعُوا اُدْعُونَ اُدْعُ را از تَدْعُو بنا کردند تا
که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند ما بعد تاء که دال ماند برای
ابتدا از بسکون احتیاج بهمزه وصل افتاد نظر کردند بسوی عین کلمه
که او مضموم بود پس همزه مضموم در اولش در آوردند و آخرش را
وقف کردند علامت وقفی سقوط حرف علة شد اُدْعُ شد و بواقی
صیغها او مثل صحیح فتامل حرف کبیر موکد بنون تاکید ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوانِّ
اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوانِّ اُدْعُونَانِّ اُدْعُونَّ در اصل اُدْعُ بود چون
نون تاکید ثقیله بدو متصل شد پس واو محذوف بعینه از جهت وقف چون
آخر کلمه جائی وقف نماند آن واو باز آمد و مبنی بر فتحه گشت اُدْعُوَنَّ
شد و بواقی بر قیاس صحیح حرف کبیر موکد بنون تاکید خفیفه اُدْعُوَنْ

ادعنّ ادعنّ بر قیاس ماسبق حرف کبیر امر حاضر مجهول لِتُدْعَ لِتُدْعَیا
لِتُدْعَوا لِتُدْعَیْ لِتُدْعَیا لِتُدْعَیْنَ لِتُدْعَ در اصل تُدْعَی بود چون
لام امر حاضر مجهول در اولش در آمد آخرش را جزم کرد علامت
جزمی سقوط حرف علة شد لِتُدْعَ شد و بواقی بر قیاس صحیح حرف
کبیر امر حاضر مجهول مؤکد بنون تاکید ثقیله لِتُدْعَیَنَّ لِتُدْعَیانِّ لِتُدْعَوُنَّ
لِتُدْعَیِنَّ لِتُدْعَیانِّ لِتُدْعَیْنانِّ لِتُدْعَیَنَّ در اصل لِتُدْعَ بود چون نون
تاکید ثقیله بدو متصل گشت پس الف منقلبه از یا که محذوف از سبب جزم
چون آخر کلمه جائی جزم نماند یاء اصلیه شده باز آمد و مبنی بر فتحه گشت
لِتُدْعَیَنَّ شد لِتُدْعَیانِّ بر قیاس صحیح لِتُدْعَوُنَّ در اصل لِتُدْعَوا
بود چون نون تاکید ثقیله بدو متصل گشت پس التقاء ساکنین شد
میان واو و نون مدغم چون ماقبل واو جمع مضموم نبود واو را باقی
گذاشته حرکت ضمه دادند لِتُدْعَوُنَّ شد قانون هرجاکه دو ساکن

بهم

بهم آیند و اول الف نون واو جمع باشد و حرکت ماقبل او مخالف باشد او
آن واو را ضمه باید داد چون لِتُدْعَوُنَّ و دعوا الله لِتُدْعَیِنَّ در اصل
لِتُدْعَیْ بود چون نون تاکید ثقیله بدو متصل گشت التقاء ساکنین شد میان یا و
نون مدغم چون ماقبل یا مکسور نبود یا را باقی گذاشته حرکت کسره دادند لِتُدْعَیِنَّ
شد قانون هرجاکه دو ساکن بهم آیند و اول از ایشان یاء مده نباشد یا را حرکت
کسره باید داد چون لِتُدْعَیِنَّ حرف کبیر امر حاضر مجهول با نون خفیفه لِتُدْعَیَنْ
لِتُدْعَوُنْ لِتُدْعَیِنْ بر قیاس ثقیله حرف کبیر امر غائب معلوم لِیَدْعُ لِیَدْعُوا
لِیَدْعُوا لِتَدْعُ لِتَدْعُوا لِیَدْعُونَ لِأَدْعُ لِنَدْعُ بر قیاس ماقبل و همچنین
ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته حرف کبیر امر غائب مجهول لِیُدْعَ لِیُدْعَیا
لِتُدْعَ لِتُدْعَیا لِیُدْعَیْنَ لِأُدْعَ لِنُدْعَ بر قیاس ماقبل و همچنین ثقیله و خفیفه بر
قیاس ماقبل حرف کبیر نهی حاضر معلوم لاتَدْعُ لاتَدْعُوا لاتَدْعُوا لاتَدْعِی
لاتَدْعُوا لاتَدْعُونَ تا آخر خفیفه و ثقیله بر قیاس ماقبل حرف کبیر نهی حاضر

مجهول لاتُدْعَ لاتُدْعَیا لاتُدْعَوا لاتُدْعَیْ لاتُدْعَیا لاتُدْعَیْنَ تا آخر بر قیاس
گذشته حرف کبیر نهی غائب معلوم لایَدْعُ لایَدْعُوا لایَدْعُوا لاتَدْعُ لاتَدْعُوا
لایَدْعُونَ لاأَدْعُ لانَدْعُ تا آخر بر قیاس حرف کبیر نهی غائب مجهول لایُدْعَ
لایُدْعَیا لایُدْعَوا لاتُدْعَ لاتُدْعَیا لایُدْعَیْنَ لاأُدْعَ لانُدْعَ تا آخر بر قیاس
صرف کبیر اسم ظرف مَدْعًی مَدْعَیانِ مَدَاعٍ مُدَیْعٍ تعلیل این تصریفات
از قوانین ماقبل واضح گشته فتدبر حرف کبیر اسم آله مِدْعًی مِدْعَیانِ مَدَاعٍ
مُدَیْعٍ مِدْعاة مِدْعاتانِ مَدَاعٍ مُدَیْعِیَة مِدْعاء مِدْعاءانِ مَدَاعِی مُدَیْعِی تعلیلات
اینها از قوانین مذکوره معلوم گشته فتدبر فائده فی الفوائد الضیائیة
اعلم ان الاسم الممدود الذی ارید تثنیته ان لم یکن همزته اصلیة لا للتانیث
بان یکون للالحاق کعلباء فان همزته للالحاق بقرطاس او منقلبة
عن واو او یاء اصلیة ککساء ورداء فان اصلهما کسو وردی فالوجهان
جائزان احدهما ثبوت الهمزة وثانیهما قلب الهمزة واوا انتهی کلامه پس

پس ازین تحقیق معلوم شد که مدعاءان و مدعاوان هر دو درست است
فتامل حرف کبیر اسم تفضیل مذکر اَدْعی اَدْعَیانِ اَدْعَونَ اَدَاعٍ اُدَیْعٍ
والمؤنث منه دُعْیا دُعْیَیانِ دُعْیَیاتٌ دُعًی دُعَیّا فائده فی ان فعلی
ویقلب الواو یاء فی فُعْلی اسما کالدنیا والعلیا وشذ نحو القصوی
وحزوی بخلاف الصفة کالغزوی انتهی کلامه و قال الرضی فی شرحه
اذا کان الناقص علی فعلی بضم الفاء فلا یخلو ان یکون واویا او یائیا و
کل واحد منهما اما اسم او صفة والیائی لا یقلب لامه اسما کان او صفة لحصول
الاعتدال فی الکلمة بثقل الضمة فی اولها وخفة الیاء فی آخرها فلو قلبت واوا
لصار طرفا الکلمة ثقیلین واما الواوی فحصل فیه نوع ثقل بکون الضمة
فی اول الکلمة والواو قریب الآخر فقصد فیه مع التخفیف الفرق بین الاسم
والصفة فقلبت الواو یاء فی الاسم دون الصفة لکون الاسم اسبق من
الصفة فعدل بقلب واوه یاء فلما وصل الی الصفة خلیت بلا قلب للاجل

الفرق بينهما وذكر سيبويه في فعلى الاسمية الدنيا والعليا والقصيا والكا
تأنيث الادنى والاعلى والاقصى افعل التفضيل اذ الفعلى الذي هو مونث
الافعل حكمه عند سيبويه حكم الاسماء لانها لا تكون وصفا بغير الالف واللام
فاجريت مجرى الاسماء التي لا تكون وصفا كما تقدم في هذا الباب فعلى
هنا في جعل المصنف القصوى اسما والغزوى والقصيا تأنيثي الاغزى والاقصى
صفة نظر لان القصوى الف مونث الاقصى وقال سيبويه وقد قالوا
القصوى فلم يقلبوا الواو ياء لانها قد تكون صفة بالالف واللام فعلى انه
سيبويه الغزوى وكل مونث لافعل التفضيل لا هو ولو فقياسه الياء
لجريه مجرى الاسماء قال السيرافي لم اجد سيبويه ذكر صفة على فعلى بالضم
مما لامه واو الا ما يستعمل بالالف واللام نحو الدنيا والعليا وما اشبه ذلك
وهذه عند سيبويه كالاسماء قال وانما اراد ان فعلى من ذوات الواو
اذا كانت صفة تكون على اصلها والكان لا يحفظ من كلامهم شيئا

ما ذكر

من ذلك على فعلى لان القياس حمل الشيء على اصله حتى يتبين
انه خارج عن اصله شاذ عن بابه وخزوى اسم موضع انتهى كلام الشارح
الرضي رحمه الله تعالى پس از تحقيق ابن حاجب و شارح رضي غفر الله لهما معلوم
كرد در مونث اسم تفضيل دعيى بيا بايد خواند نه بواو فتأمل والنصف
صرف صغير ناقص واوي از باب ضرب يضرب السرى بالضم والسرى
بالفتح شب رفتن والسراية در گذشتن چيزى از چيزى ورفتن شب من
باب ضرب كذا في المغرب چون سرى يسري سريا ومسرى وسراية
فهو سار لم يسر لا يسري لن يسري الامر منه اسر ليسر تا آخر بر قياس
صرف صغير ناقص واوي از باب علم الرضا بالكسر والرضوان بالكسر
بالضم خشنود شدن و پسنديده كردن چون رضي يرضى رضا ورضوانا فهو
راض ومرضي يرضى رضا ورضوانا فذاك مرضي لم يرض لم يرض تا آخر
باب صرف كبير ماضي معلوم رضي رضيا رضوا تا آخر صرف كبير فعل

مضارع معلوم يرضى يرضيان يرضون تا آخر واعلال ظاهر است
صرف كبير ماضي مجهول رضي رضيا رضوا تا آخر يرضى يرضيان تا صرف
كبير اسم فاعل راضي راضيان راضون بر قياس داع داعيان داعون
تا آخر صرف كبير اسم مفعول مرضي مرضيان مرضيون تا آخر مرضي در اصل
مرضوو بوده واو آخر را يا بدل كردند بر خلاف قياس براى مناسبت باب
مرضوي شد پس واو و يا در يك كلمه بهم آمدند ونخستين از ايشان
ساكن بوده واو را يا كردند ويا را در يا ادغام كردند مرضي شد پس ضمه عين
كلمه را بكسره بدل كردند براى مناسبت يا مرضي شد وعلى هذا
القياس مرضيان تا مرضيات واسم مفعول مرضو تا آخر نيز آمده
مثل مدعو ليكن اول اولى واشهر وثاني اقل قانون بدانكه ابن هشام
در اوضح المسالك قاعده اى قلب واو مرضي بيا قرار داده كه
كه هر واو ديگر بجاى لام كلمه در مفعول فعليكه ماضيش بكسر عين آيد واقع

صرف كبير مضارع مجهول

شود

واجب است كه آن واو را يا كنند ويا را در يا ادغام نمايند چون مرضي
ومقوي واگر عين كلمه ماضيش مفتوح باشد تصحيحش واجب است چون
مغزو ومدعو صرف صغير ناقص واوي از باب فتح يفتح الضحو پيدا آمدن
شدن چون ضحى يضحى ضحوا فهو ضاح لم يضح الضحي لن يضحى تا آخر باب
صرف صغير ناقص واوي از باب كرم يكرم الرخو بالفتح والكسر والرخاوة
بالفتح سست شدن وسستى چون رخو يرخو رخوا فهو رخي رخيان
رخيون رخوا رخيا رخي رخا رخوان رخيان رخوان رخيان
ارخاء ارخيا ارخية رخي رخي رخية رخيتان رخيات رخاء ارخوا ارخيا
رخي ورخية لم يرخ لا يرخو لن يرخو تا آخر وتعليلات اكثر اين الفاظ
از قوانين مذكوره مستفاد شود چون تامل كنى شود بدانكه رخايا در اصل
رخايو بود بر وزن فعايل پس واو واقع شد بجاى لام كلمه ما قبلش مكسور

آنرا واو را بیا بدل کردند رحایی شد پس یاء زائده واقع شد بعد از
الف مفاعل آن یاء را بهمزه بدل کردند رحائی شد پس کسره همزه را بفتحه
بدل کردند پس یاء متحرک ما قبلش مفتوح آنرا بالف بدل کردند رحاءا
شد پس همزه واقع شد میان دو الف آن همزه را بیا بدل کردند رحایا
شد قانون هر همزه مکسوره که در مفاعل بعد الف و قبل یا افتد و
در مفردش چنین نبود فتحه یابد و یاء آخر الف گردد پس آن همزه مفتوحه
یا شود چون رحایا و خطایا نه شواء و جواء جمع شائیة و جائیة بتقدیم
الهمزة قبل الیاء فیهما وسیجیء تحقیق هذا القانون الثالث ان شاء الله تعالی قانون
چون جمع شوند دو یاء در آخر کلمه بعد یاء تصغیر آخر بیفتد نسیا مانند عطی
در عطاء ونحوه کذا فی الفصول والشافیة وشروحه فی الرضی قال ابن
خروف فی شرح کتاب القیاس اعلاله اعلال قاض لکن المسموع حذف
الثالثة نسیا وقال الاندلسی والجوهری ان ترک الحذف مذهب الکوفیین

وانا اری

وانا اری ما نسبا الیهم وهما منهما وکذا تحذف الیاء المشددة المتطرفة
الواقعة بعد یاء مشددة اذا لم تکن الثانیة للنسبة کما اذا صغرت
مرویة اسم مفعول من روی قلت مریة والاصل مریییة انتهی
کلامه و مولانا مدقق در حاشیه خود بر رساله صرف میر نوشته که اگر اتفاق
اجتماع ثلث یاءات شود در تصغیر اخیر را حذف کنند لتطرفها کما فی
اُدیّة فی اداوات بخلاف ما اذا اجتمع اربع یاءات فیسلم جمیعا کما
فی مُحیّیی فی تصغیر مُحیی اسم مفعول ونحوه انتهی کلامه پس بنا بر این تحقیق یاء
اخیره در رحی و رقیة حذف باید کرد وجوبا فصل ناقص
یائی کن ض الرمی انداختن و زیاده کردن و تیر انداختن
و تهمت نمودن ف الرعی بالفتح والرعایة بالکسر نگهبانی کردن
س الخشی بالفتح والخشیة نیز بالفتح ترسیدن ک نبوا اجل
منتهائی عقل رسیدن ن الکنایة سخن کردن بچیزی واراده غیر آن

داشتن کذا فی نوادر الوصول صرف صغیر ثلاثی مجرد ناقص یائی از باب
ضرب یضرب الرمی انداختن و زیاده کردن و تیر انداختن و تهمت نمودن
چون رمی یرمی رمیا فهو رام و رمی یرمی رمیا فذاک مرمی لم یرم لم یرم
لا یرمی لا یرمی لن یرمی لن یرمی الامر منه ارم لترم لیرم لیرم والنهی
لا ترم لا ترم لا یرم لا یرم الظرف منه مرمی مرمیان مرام مریم والآلة منه
مرمی مرمیان مرام مریم مرماة مرماتان مرام مریمیة مرما مرمایان مرام
مریمی و در مرماان مرمایان هم جائز است بنا بر آن قانون که از فوائد
ضیائیه منقول شده است فتذکر و جاء علی الفعلة مدعایان و مرمایان
کما یستفاد من الفوائد الضیائیة فی آخر بحث التثنیة منقولا من
شرح الرضی فتامل وافعل التفضیل المذکر منه ارمی ارمیان ارمون ارام
ارمیم و تعلیلات اینها از ما سبق واضح گشته فتدبر والمؤنث منه

رمی

رمیا رمییان رمییات رمی رمیی قانون هشتم شرط وجوب
ادغام متحرکین آنکه آن حرفین متجانسین دو یاء متحرک باشند
پس اگر حرکت یاء ثانیه لازمه باشد فی نفسه چون حیی واحیی واستحیی
یا بسبب عروض حروف لازم چون تحییة مصدر حیّا که ابلد و از
در جمع حیاء آنجا ادغام و اظهار جائز است و اگر حرکت یاء
ثانیه عارضه باشد چون محییة محییان و رایت محییا و لن یحیی
و رمییان رمییا ادغام در آنجا ممتنع بود المذکور کله من النفس
صرف صغیر ثلاثی مجرد ناقص یائی از باب علم یعلم الخشی والخشیة کلاهما
بالفتح ترسیدن چون خشی یخشی خشیا فهو خاش لم یخش
لا یخشی تا آخر تعریفات و تعلیلات اینها بر قیاس تعلیلات
باب رمی یرمی است ماضی معلوم او مثل ماضی مجهول رمی است
و مضارع معلوم وما یشتق منه مانند مضارع مجهول یرمی وما یشتق

منه است واسم فاعل این مانند اسم آن فاعل حرف صغیر ثلاثی مجرد ناقص یائی از باب فتح یفتح الرعی بالفتح والرعایة بالکسر نگهبانی کردن چون رعی یرعی رعیا ورعایة فهو راع ورعی یرعی رعیا تا آخر تعلیلات اینباب بر قیاس ما سبق وقس علیه المزید فتامل **فصل** لفیف دو وجه است مفروق ضرب حسب ضرب الوقایة بالکسر نگهداشتن ح الوجی نزدیک شدن قس الوجی بالجیم سوده شدن سم ستور یا غیراو حرف صغیر ثلاثی مجرد لفیف مفروق از باب ضرب الوقایة بالکسر نگاهداشتن ولازم شدن چون وقی یقی وقایة فهو واق ووقی یوقی وقایة فذاک موقی لم یق لم یوق لا یقی لا یوقی لن یقی لن یوقی الامر منه ق لیتوق لیق لیوق والنهی منه لا تق لا تتوق لا تق لا یوق والظرف منه موقی والآلة منه میقی میقاة میقاء والجمع منها مواق ومواقی وافعل التفضیل المذکر منه اوقی والمؤنث منه وقیی والجمع منها اواقی

ودقی

ودقی تعلیلات اینباب مثل تعلیلات وعد یعد ورمی یرمی است فتامل حرف صغیر لفیف مفروق ثلاثی مجرد از باب علم الوجی بالجیم سوده شدن سم ستور یا غیراو چون وجی یوجی وجا فهو واج لم یوج لا یوجی لن یوجی الامر منه ایج تا آخر وتعلیلات اینباب مثل تعلیلات باب خشی یخشی است فتامل حرف صغیر لفیف مفروق از باب حسب الولی نزدیک شدن چون ولی یلی ولیا فهو وال لم یل لا یلی لن یلی الامر منه ل تا آخر باب وتعلیلات او بر قیاس ما سبق ومقرون سمع ض س الطّوی گرسنه شدن ض الطّی پیچیدن حرف صغیر لفیف مقرون ثلاثی مجرد از باب ضرب الطّی بتشدید پیچیدن چون طوی یطوی طیا فهو طاو

وطوی یطوی طیا فذاک مطوی تا آخر وافعل التفضیل المذکر منه اطوی والمؤنث منه طیی والجمع منها اطاو وطوی حرف کبیر ماضی معلوم طوی طویا طووا طوت طوتا طوین طویت طویتما الخ مثل رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین رمیت رمیتما الخ حرف کبیر مضارع معلوم یطوی یطویان بر قیاس یرمی یرمیان الخ حرف کبیر اسم فاعل طاو طاویان طاوون طواة طوآء طوی طوی طیی طیا طویا طیان طوی طوی طواء اطواء طاویة طاویتان طاویات طوایا طوی طوی وطویة طاو وطاویان تا طوی بر قیاس رام رامیان تا رمی طیی طیی بعد بنا جمع مکسر طویی طوی است مثل رمی رمی پس واو ویا در یک کلمه بهم آمدند نخستین ساکن واو را یا کردند

دیادریا

ویا را در یا ادغام نمودند بعده ضمه فا کلمه را بکسره بدل کردند برای مناسبت یا طیی طیی شد وبواقی بر قیاس ما سبق فتامل طویی وطویة تصغیر طاو وطاویة است بعد از بنا مذکور در اول باب طویوی وطویوة شدند پس واو ویا در یک کلمه بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک واو را یا کردند ویا را در یا ادغام نمودند پس طویی وطویة شدند پس برای کراهت اجتماع سه یا در یک کلمه یاء ثالث را حذف کردند وجوبا طوی وطویة شدند طوایا جمع مکسر طاویة است بعد از بنا طواوی شد پس واو اصلی واقع شد بعد از الف مفاعل وپیشتر از الف نیز حرف علة بود آن واو را بهمزه بدل کردند طوائی شد پس کسره بر همزه که واقع بود میان الف ویا ثقیل داشته آن کسره را بفتحه بدل کردند طواءی شد پس یاء متحرک ماقبل مفتوح آن یا را بالف بدل کردند طواءا شد پس همزه میان دو الف ثقیل بود

انرا بيا بدل كردند طوايا شد حرف كبير ماضي مجهول طُوِيَ طُوِيا مانند
رُمِيَ رُمِيا تا آخر حرف كبير مضارع مجهول يُطوَى يُطوَيان مثل يُرمى
يُرميان الى حرف كبير اسم مفعول مَطويٌّ مَطويّان مطويّون مطويّة
مطويّتان مطويّات مَطاوِيُّ برقياس مَرميّ مَرميّان مَرميّة مَرميّتان
مَرميّات مَرامِيُّ مُطَيّيٌّ ومُطَيّيَة تصغير مَطويّ ومطويّة اند
چون خواستند كه اسم مكبر را اسم مصغر بنا كنند رد كردند بسوي اصلش
كه مُطَيْوِيٌ ومُطَيْوِيَة بود بعد از اجرا بناء مذكور در اول باب مُطَيْوِيٌ
ومُطَيْوِيَة شدند پس واو ويا در يككلمه بهم آمدند اول ساكن ثاني متحرك
اول را در دوم ادغام كردند مُطَيِّيٌّ ومُطَيِّيَة شدند پس واو ويا
در يككلمه بهم آمدند نخستين ساكن بود واو را يا كردند ويا در يا ادغام نمودند
مُطَيِّيٌّ ومُطَيِّيَة شدند باثبات اربع ياءات وجايز است كه ياء
مشدده اخيره را حذف كني على ما نقل من الرضي فتذكر جحد ونفي

وامر ونهي اين باب برقياس جحد ونفي وامر ونهي باب يرمي است فتامل
وظرف وآلته هم برقياس الا مُطَيِّيٌّ تصغير مِطْواة اسم آلته بكبر حرف
كبير افعل التفضيل اَطْوى اَطْوَيان اَطْوَون اَطاوٍ واُطَيّ بحذف ياء ثالث
والمؤنث منه طُوْيى طُوْيَيان طُوْيَيات طُوًى طُوَيّى وأصل
طُوْيَى بود واو ويا بهم آمدند واو را يا كردند ويا در يا ادغام بعده ضمه
فا كلمه را بكسره بدل كردند براي مناسبت يا طِيّى شد وبواقي برقياس
حرف صغير لفيف مقرون از باب علم الطَّيّ كرسنه شدن چون طَوِيَ
يَطْوَى طَوًى فهو طاوٍ ولم يطوَ لا يطوى الى تعليلات بعض الفاظ اين باب
برقياس باب خشي يخشى وبعضي برقياس باب طوى يطوي يافت فتامل
معتل الفاء والعين آن باشد كه فا كلمه وعين كلمه او حرف علة باشد
واين قسم را نيز لفيف مقرون كويند چون ويل ويوم از اسما وچون يا وم

هيا ومنه از افعال واين قسم در فعل مجرد موجود نيست ونزد بعضي اين قسم
مختص باسم است معتل سه حرف آن باشد كه هريك از سه حرف اصلي
حرف علة باشد واين قسم مسمى باسم ديكر سوى معتل الكل نيست وشاذ الوجود است
دو لفظ از اسما فقط چون لفظ واو كه اصلش عند الاخفش وَوَوٌ
ونزد ابو علي وَيَوٌ است ولفظ يا كه اصلش نزد ابو علي يَوَيٌ ونزد غير او يَيَيٌ
دو لفظ از افعال آمده فقط چون وَيَّيت وحَيَّيت وتحقيقهما في النزهة

فصل

مضاعف دو قسم است مضاعف ثلاثي كه عين ولامش يكجنس بود چنانكه الضن
الفرار كريختن والمد كشيدن والعض چيزيرا بدندان كرفتن والحبة
دوست داشتن واللبابة بالفم خرمند شدن ومضاعف رباعي كه فا ولام اول
وعين ولام ثانيش يكجنس باشد نحو زلزل وتذبذب صرف صغير مضاعف ثلاثي
مجرد از باب نصر ينصر المد كشيدن چون مدّ يمدّ مدًّا فهو مادٌّ ومُدّ يُمدّ مدًّا

فذاك ممدود لم يمدّ لم يمدّا لم يمدّوا لم تمدّ لم يمددن لم تمدّ لم تمددن لم امدّ لم نمدّ لا يمدّ لا يمدّان
يمدّان يمدّ الامر منه مدّ مدّا مدّوا امدد ليمدّ ليمدّا ليمدّوا لتمدّ لتمدّا ليمددن لتمدد ليمدّ
والنهي عنه لا تمدّ لا تمدّا لا تمدّوا لا تمدّي لا تمددن لا تمدّ لا يمدّ
لا يمدّا لا يمدّوا لا يمددن لا امدّ لا نمدّ والظرف منه مَمَدّ مَمَدّان مَمادّ
مُمَيْدِد والآلة منه مِمَدّ مِمَدّان مَمادّ مُمَيْدِد مِمَدّة مِمَدّتان
مَمادّ مُمَيْدِدة مِمْداد مِمْدادان مَماديد مُمَيْديد وافعل التفضيل منه اَمَدّ
اَمَدّان اَمَدّون اَمادّ اُمَيْدِد والمؤنث منه مُدّى مُدّيان مُدّيات مُدَد
مُدَيْدى حرف كبير ماضي معلوم مدّ مدّا مدّوا مدّت مدّتا مددن مددت
قانون هرجاكه دو حرف متحرك از يكجنس بهم آيند واجب است كه حركت اول را
حذف كنند اكر ماقبل او متحرك است يا مدة ودر دوم ادغام سازند چون
مدّ وحاجّ ليكن بشرطها كثيره يكي آنكه حرف اول از ملحق نباشد مدغم فيه مانند
چون جلبب ودوم آنكه در آنجا مقتضي اعلال موجود نباشد چون

قوی وارعوی ومنه حاجّ علی قول سیبویه سیوم آنکه هیچ کدام از حرفین
متجانسین برای الحاق نباشد چون شملل و قعدد که ملحق آید بدحرج
ودبرج چهارم آنکه آن اسم بروزن فَعَل بفتحتین چون قَدَد یا فَعِل
بکسرتین چون رَدِد یا فُعُل بضمتین چون سُرُر یا فُعَل بضم اول وفتح
ثانی چون قُدَد نباشد که درین همه ادغام جائز نیست پنجم آنکه در دو کلمه
نباشد چون قوم مالک و مانند سنگ گم و مگم نیی و تفصیله فی النفرک ششم
آنکه حرکت حرف ثانی عارض نباشد چون اُرددِ القوم بر لغت اهل حجاز هفتم
آنکه تا در باب افتعال نباشد چون اقتتل که در مثل او اظهار و ادغام جائز است
و همچنین است حال تا تفعّل و تفاعل که در وی نیز اظهار و ادغام جائز است چون
بعد متحرک یا مدّه افتد نحو قال تنزّل و قالوا تباعد هشتم آنکه آن حرفین مجا
ور یا متحرک ما قبل نباشد چه تفصیل آنها در بحث ناقص یائی گذشت فتذکر
نهم آنکه اجتماع مثلین در باب افعلال نباشد که آنجا ادغام دهم فک الخ

۱۵۰ ۱

جائز است چون اُحْوَوِی یُحْوَوِی و حُوِّی یُحَوِّی بیک حائین
و بفتح حائین کذا فی شرح الشافیة دهم آنکه آن ادغام موجب لبس نبود
ای در اسم با تحرک اول نحو بَبَب بفتحتین بمعنی رس هذه الضرورة ما فوق
من النفرک و الفصول پس بدانکه این قانون وجوب ادغام در پنج
صیغه اول ماضی معلوم و مجهول مضاعف ثلاثی مجرد از هر باب که باشد
جاریست و همچنین در شش صیغه اسم فاعل سه مذکر و سه مؤنث و در
دو صیغه جمع مذکر مکسر و در یک صیغه جمع مؤنث مکسر و در دو صیغه التفضیل
اسم فاعل جاریست زیرا آنکه یای تصغیر نیز حکم مدّه وارد علی ما بیّن فی
کتب الصرف نحو دُوَیْبّ و خُوَیْصّ و دُوَیْبّة و خُوَیْصّة و همچنین
در دو صیغه اخیر اسم ظرف و اسم آلة صغری و کبری و در دو صیغه اخیر اسم
تفضیل مذکر فقط جاریست فتدبر و همچنین در مصدر مفاعله و تفاعل

و در پنج صیغه اول ماضی مفاعله و تفاعل و افتعال و انفعال و در اکثر
صیغهای مضارع و ما یشتق منه و در تمامی صیغهای اسم فاعل و اسم مفعول
مزید مضاعف جاریست فافهم نحو مادّ تا مُدّ تا و حابّ تا حُبّتا و مانند
آنها و مثل حابّ و حُوبّ تا حابّتا و حُوبّتا و قس علیهما امثالهما و نظائرهما
قانون اگر حرف ثانی از متجانسین ساکن شده باشد از غیر جهة الوقف پس ادغام
ممتنع است چون مددن و یمددن و لم یمدد و امدد بر لغت اهل حجاز و اگر ساکن
من جهة الوقف باشد مانع از ادغام نیست با استعمال اشهر فی الفاظ النفرک قانون
هر جا که دو حرف متقارب در مخرج یا متشارک در صفتی از صفات چون مجهوره و مهموسه
بهم آیند اعم از آنکه هر دو متحرک باشند یا اول ساکن و ثانی متحرک اول را بجنس
ثانی ساخته در دوم ادغام سازند کما هو الاکثر مانند ندّت و دهر تا
و مانند فمن زحزح عن النار بتشدید غین هذه الامثلة فی المتقاربین وجوه

چون اُمَّحیٰ اصله اِنْمَحی کنتهاها فی الغنیة یا ثانی را متجانس اول کنند چون
اِذَّبحتنوا که در اصل اذبح عتووا بود فائده بدانکه لفظ ادغام نیز که مشهور
بتخفیف دال است بروزن افعال و نیز ادّغام بتشدید دال بروزن
افتعال اصله اِدْتغام چنانچه علامه تفتازانی و فاضل جابر بردی تصریح
فرموده اند لیکن مشهور در زبان ما بدیار ما بتخفیف است او شاید که بجریان
مطابقة الاسم مع المسمی قصد کرده اند کما فی النفرک قانون چون دو حرف
یکجنس در یکه کلمه بهم آیند و اول ساکن و ثانی متحرک ادغام واجب است لزوما
بجهت آنکه یکی آنکه دو حرف متجانس دو همزه در کلمه غیر موضوعه علی التضعیف
نباشند چون قرآئی که در اصل قرأ أ بود بروزن فعلل همزه ثانیه را بیا بدل
کردند و ادغام نکردند و اگر اجتماع همزتین در یکه کلمه موضوعه علی التضعیف
باشند آنجا نیز واجبست چون سأّل و دأّث بشرط دوم آنکه حرف اول از

از متجانسین ها و قف باشد چون اغزة بالا و ذلک لان الوقف

ینافی الادغام شرط سیوم آنکه حرف اول از متجانسین مده منقلبه

انقلابا جائزا من غیر جهة الادغام نباشد چون ریا که در اصل رؤیا بود

در وادغام جائز نیست مگر بر لغت بعض عرب واگر منقلب انقلابا لازما

باشد ادغام واجب باشد ومثاله وتفصیله فی النقوک واگر منقلب من جهة

الادغام باشد انجا در جنب چون مرضی و عصی تا فوات غرض لازم

نیاید شرط چهارم آنکه حرف اول متجانسین مده در آخر کلمه نباشد چون فی یوم

وقالوا وانه واگر مده نباشد ادغام واجب کرده خواه در یک کلمه چون یحیی

ور ستیه وخواه در دو کلمه چون المتقفع علیه بیاء و قوا و اخشی یا سر

همچنین واجب ادغام عند التباس یکون قیاسی با وزن دیگر قیاسی

نباشد چون قوول و تقوول صیغه مجهول که اگر ادغام کنند التباس

به قول و تقول لازم می آید المذکور کلمه لفظ النقوک ح تا آلمه نحو مدا

مصدر آخر حرف کبیر فعل مضارع معلوم یمد یمدان یمدون تا آخر

قانون هر جا که دو حرف متحرک از یک جنس یا متقارب یا المخرج بهم آیند

وما قبل این ساکن بود وآن ساکن مده یا یا تصغیر نباشد حرکه

حرف بما قبل دهند عند اراده الادغام چنانچه یمد و یفل و نحوهما پس

این قانون در مضارع وما یستخرج عنه من الافعال و در بعض صیغه

ظرف و اسم آله صغری و وسطی و در بعض صیغه افعل التفضیل جاریست

و هم در تمامی صیغهای باب افعال و استفعال فتد بر حرف کبیر نفی جحد

معلوم لم یمد لم یمدا لم یمدوا لم یمدن لم یمد الم یمد و تا آخر باب قانون

هر جا که دو حرف ساکن بهم آیند بر غیر حد خود و اول این مده نباشد

حرف ثانی را حرکت باید داد و در مانند لم یمد و مد و نحوهما و در مانند

انطلق بسکون لام و فتح قاف که در اصل انطلق بکسر لام و سکون قاف

بود پس طلق را نازل منزل کتف اعتبار کرده چنانچه در کتف عین را

ساکن میکردند در وی نیز ساکن کردند پس اجتماع ساکنین شد میان لام

و قاف قاف را برای مناسبت طا حرکت فتحه دادند و علی هذا القیاس

لم یلده بسکون لام و فتح دال که در اصل لم یلد بود بکسر لام

و سکون دال یا حرف اول را حرکت باید داد چون قل الحق و

اذهب اذهب واخشوا الله والحمد لله و

لم ابله که در اصل ابالی بود چون لم جازم آمد یا افتاد لکثرة

استعماله حتی کانه لم یحذف منه شیء پس لام را ساکن کردند الف را

بالتقاء ساکنین انداختند پس ها سکت داخل کردند پس التقاء

ساکنین شد میان لام و ها اول را حرکت کسره دادند المذکور کلمه

منقول من النقوک فصل مرکبات اوب

نصر س یعنی مهموز الفاء و اجوف واوی از باب نصر

بسیار

بسیار آمده چون الاوب بمعنی بازگشتن آب یاوب اوبا

فهو آیب الخ و چون الاوس عطا و عوض دادن آس یاوس اوسا

فهو آئس تا آخر و غیره بسیار و از سمع کم چون الاود کثیر شدن

اد یاد اودا فهو آئد تا آخر اید ضرب س ای مهموز الفاء و اجوف

یائی از باب ضرب بسیار آمده چون الایض بمعنی رجوع آض یئیض

ایضا الخ و از سمع کم چون اید بمعنی توانا شدن اد یاد ایدا فهو آئد الخ

اتو نصر ک ای مهموز الفاء و ناقص واوی از نصر بسیار آمده

چون الابو بمعنی تقصیر کردن ابا یابو ابوا فهو آب تا آخر و از کرم کم چون

الاموة کنیز شدن ادی ضرب س یعنی مهموز الفاء و ناقص یائی از ضرب

بسیار آمده چون ادی بضم منجمد شدن ادی یادی ادیا فهو اد تا آخره

و چون الاتی والاتیان بالکسر آمدن اتی یاتی اتیانا فهو آت تا آخر باب

و از سمع قلیل چون الاری کینه ور شدن اری یاری اریا فهو آر الخ

وأد ضرب س اي مثال واوي ومهموز العين از ضرب بسيار آمده
چون الوأد زنده در گور کردن وأدَ يأدُ وأداً فهو وائد وائد ورز
سمع قليل نحو الوأب غضبناك شدن وأب يوأب وأباً فهو وأب
يأس س ح يعني مثال يائي ومهموز العين از سمع وفتح آمده ليكن از سمع
قليل وز فتح اقل چون اليأس نوميد شدن از هر دو باب مذكور آمده
دأو فتح ن ض يعني مهموز العين وناقص واوي از فتح كثير واز نصر
قليل واز ضرب اقل از فتح چون الدأو فريفتن دأى يدأى دأياً فهو داءٍ
الخ واز نصر چون السأو غمگين شدن سأى يسأو سأواً الخ رأي
فتح ض يعني مهموز العين از فتح كثير چون الرأي بالفتح والرؤية
بضم وسكون همزه ديدن وداشتن چون رأى يرأى رؤية فهو راءٍ
تا آخر واز ضرب قليل چون الصيء بانگ كردن مرغ وبأ فكح
اي مثال واوي ومهموز اللام از فتح چون الوبأ مهيا كردن واز كرم چون

الوضاءة پاكيزه شدن واز حسب چون الوطأ لنها فيه شدن گوشت واز
حسب چون الوطي پاي سپردن در جاي بوء نصر س يعني اجوف
واوي ومهموز اللام از نصر چون البوء بالضم والفتح باز گشتن واز سمع
چون الدوء بيمار شدن مشتبه ضرب س ك يعني اجوف يائي
ومهموز اللام از ضرب چون المجيء بالفتح والمجيء آمدن چون جاء
يجيء جيئاً فهو جاءٍ تا آخر باب واز سمع چون المشيئة خواستن
جاء در اصل جايئ بود بدانكه در توضيح اين مقام به تمهيد سه
مقدمه احتياج تمام است مقدمه اول آنكه هر يائي كه پس الف از همزه
واقع شود وعلة موجبه ابدال آن يا بهمزه نيز موجود باشد در
چنين صورت مختار سيبويه آنست كه آن يا را بهمزه بدل بايد كرد
بعده بموجب قانون اجتماع همزتين كه در بحث مهموز بنگارش
در آمده عمل بايد كرد ومختار خليل آنست كه قلب مكاني بايد كرد همزه را

بجاي يا بايد كرد ويا را بجاي همزه واين در سه صورت باشد يكي در اسم
فاعل از اجوف ومهموز اللام چون جاء دوم در جمع اقصى
اين اسم فاعل چون جواءٍ كه در اصل جوايئ بود سيوم در جمع اقصى
فعيلة كه لام كلمه او همزه باشد چون خطايا كه در اصل خطايئ بود
مقدمه ثانيه آنكه چون فعيلة وفعولة را جمع اقصى كنند
دو حرف اول را فتح دهند سيوم جاي الف جمع مكسر در آورند
واو ويا را مكسور كنند تاء وحدان را بيندازند وآن واو ويا را
بقانون اوائل بدل بهمزه كنند چون صحائف وعجائز مقدمه
ثالثه آنكه هر جا كه بعد الف جمع اقصى همزه واقع شود وبعد يا بود
ودر مفرد او همزه پيش از يا واقع نشده باشد كسره آن همزه را
بسبب ثقل بفتحه بدل كنند وآن يائي كه بعد همزه است بسبب انفتاح
ما قبل بالف منقلب كرداننده بعده آن همزه را ميان الفين مستكره بيند

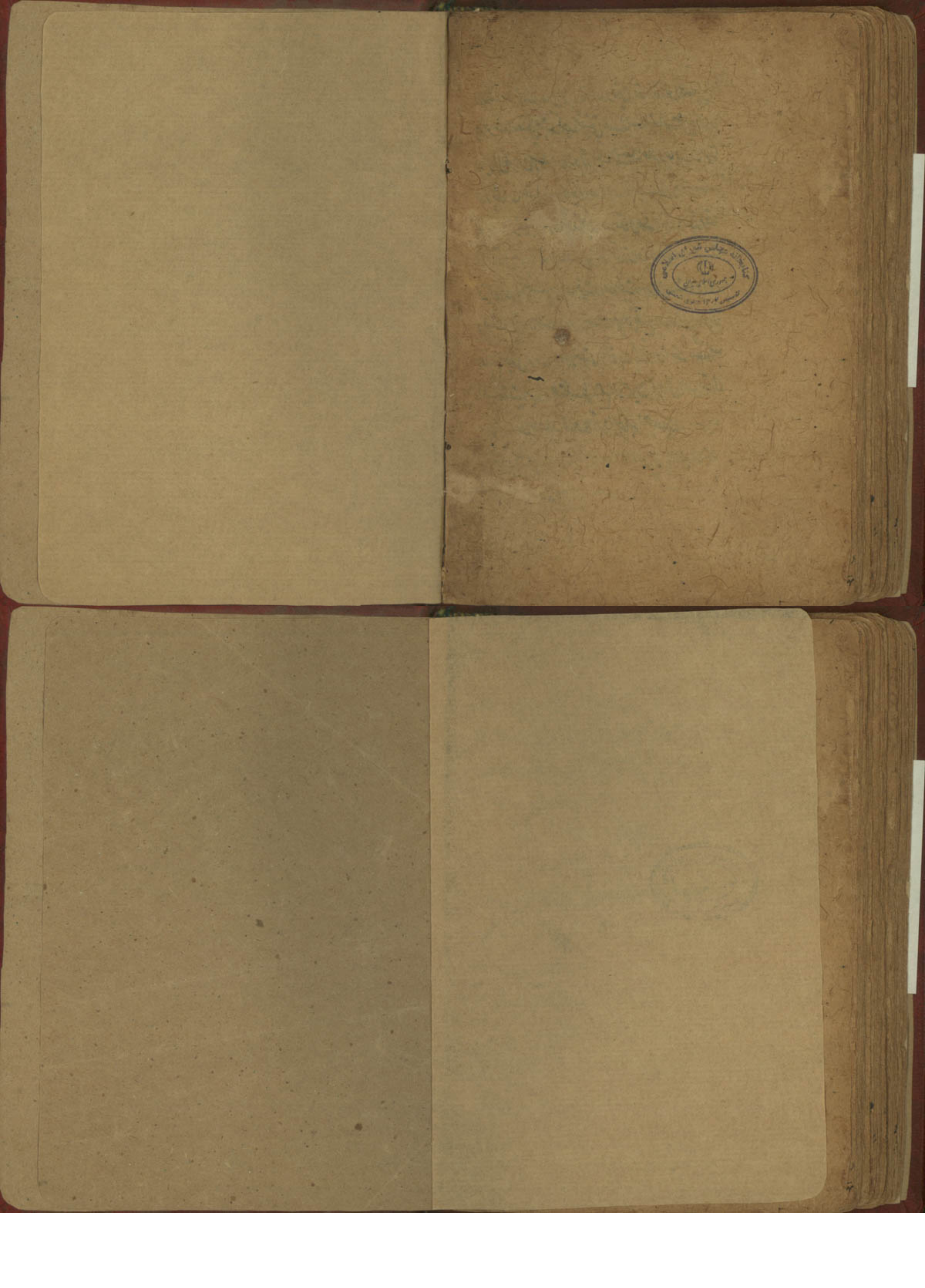
بيا بدل سازند واين بر چند صورت ميشود يكي آنكه هر گز در مفرد او همزه نباشد
چون مطايا ومطوية وبلايا وبلية دوم آنكه همزه باشد ليكن يا نباشد
چون صلايا وصلاءة سيوم آنكه هر دو باشند ليكن يا مقدم از همزه باشد
چون خطايا وخطيئة الا آنكه در مفرد واو بعد از الف در چهارم جا باشد
در اين صورت آن همزه را بواو بدل كنند براي موافقت مفرد چون اداوة
واداوى واما نحو هداوى در جمع هداية واشاوى در جمع اشياء شاذ است
واگر در مفرد همزه پيش از يا بود همزه جمع را سلامت گذارند ويا را حذف
كنند وعوض آن يا يا عوض حركت او تنوين در آرند علي اختلاف المذهبين
اعلم انه ولكه در اصل چنين باشد چنانچه در اسم فاعل از شاء يشاء بر وزن
وعايد عوكر شائية مي آيد يا باعلال وقلب چنين شده باشد چنانچه جائية
كه در اصل يا مقدم بر همزه بوده است وباعلال وقلب منعكس شده التحقيق
المذكور كله منقول من الشرح كسي بدانكه از تحقيق مسطور معلوم گشت
كه جمع تكسير جائية جواء است نه جوايا كما توهم فتامل وتعليلات ديگر

كلمات این باب از قوانین مذکوره استنباط باید کرد فتند بر اَوَيَ
ضَ اي مهموز الفاء ولفيف مقرون از باب ضرب چون الاوي
والاوار بالكسر پناه گرفتن وجاء گرفتن آوَى یاوي اويا فهو آوٍ
وَاَيَ ضَ یعني مهموز العين ولفيف مفروق از ضرب چون
الوأي بمعنی وعده کردن اَبَّ نَصَ ضَ سَ یعني
مهموز الفاء ومضاعف از نصر چون الابّ دست بشمشير بردن
براي کشتن ومانند الامّ بالفتح آهنگ کردن والامامة بالكسر پيش نمازي
کردن چون امّ يامّ امّا وامامةً فهو آمّ الخ ولاز ضرب چون
الانين ناليدن انّ يانّ انينًا الخ واز سمع چون الالّ اذا بكت
الادغام بوي گرفتن منه الخ قَدَّ سَ يعني مثال وادي
ومضاعف از سمع چون الودّ بفتح وكسره والمودّة دوست داشتن
وَدَّ يودّ ودًّا ومودّةً الخ يَمَّ سَ يعني مثال يائي ومضاعف از
سمع چون اليمّ بدريا افتادن مضاعف رباعي مجرد مهموز طَأطَأَ

طَأطَأَ بمعنی سرفرو کرد ومضاعف رباعي مزيد ومهموز چون
تَكَأكَأَ بمعنی پس باز آمد ومعتل ومضاعف رباعي
مجرد چون قَهْوَهَ بمعنی جزع در آواز نمود ومثله
تَوَهْوَهَ تمت بعون الله تعالى الحمد لله على
اتمامه بحسن عونه وتوفيقه والصلوة على خير بريته وآله وصحبه
اجمعين بدانكه جامع اين قواعد مذكوره وفوائد مسطوره
تراب اقدام طلبه فقير نور الله المستفيد طاهر اوباطنا
از جناب ارشاد مآب هدايت وولايت انتساب قطب
الاقطاب منبع القاب مقبول بارگاه رب الارباب هادي
راه صواب موصوف بصفات اصحاب اعلى خطاب مثل
عمر ابن الخطاب افتخار اهل النوال استظهار المخلوق بلا ملال
لبالب دریای منت مالا مال چشمه شیرین چون سلسال
دافع هر وبال رافع هر بليات حلال معضلات كشاف مشكلات

مفتاح مغلقات جاذب القلوب حامل الكروب جليل القدر فيض
مظهر عالي مقام مرشد كافه انام زبده اولياء كرام عمده اتقياء
عظام برگزيده اصفياء فخام كريم الوجود ذي الجود والاكرام
واجب العز والاحترام خليفه رسول الله قدوه احباب الله
شهباز طريقت القائم في مقام عبوديت سلطان المشايخ
سليمان زمان حضرت مولانا مخدومنا مرشدنا خواجه خواجگان
حضرت خواجه محمد سليمان تونسوي رضي الله تعالى عنه و
ارضاه عنا واوصل فتوحاته الينا واين عاصي باهر جليل
القدر وفرمان واجب الاذعان شيخ خود متمكن ومدرس
بر دروازه فيض آوازه جناب ملائک مآب قطب الاقطاب
فرد الاحباب غوث الزمان هادي گمراهان مقتداي
رهنمايان وسيله جميع عالميان سند الاولياء فخر الاتقياء
عالم عامل فاضل مظهر كلمة الله العليا واصل مقام تسليم ورضا

ورضا عمدة الكاملين زبدة العارفين قدوة الواصلين
پير مرشد حقيقي قبله كعبه تحقيقي محب الله المتعال مطلع انوار
لا يزال مخزن اسرار دوالفقار بيهمال قبله عالم وعالميان خواجه
خواجگان مقبول بارگاه الله الصمد غريب نواز حضرت
خواجه نور محمد مهاروي رضي الله تعالى عنه ونوّر الله مرقده
واوصل فتوحاته الينا وانا ارجو من الخلان والاحباء ان يذكروني
بخير الدعاء وحسن العافية والعاقبة وان يستغفروا لي
ولوالدي ولاسلافي ولاستاذي ولجميع المؤمنين والمؤمنات
اللهم اجعل هذه الرسالة مقبولة في جنابك ونافعة للطلاب
المستفيدين برحمتك يا ارحم الراحمين وصلى الله تعالى
على خير خلقه محمد وعلى آله واصحابه اجمعين


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

